

سوریه: گرایش دوگانه‌ی ترکیه

✘ اما نوئل والرشتاین

ترجمه: پرویز صداقت

در میان تغییرات بسیار و همواره تحول‌یابنده‌ی سیاست‌ها و ائتلاف‌های ژئوپلیتیکی در کشورهای مختلف خاورمیانه معمولاً اطمینان وجود داشت که هدف‌های اصلی بازیگران اصلی، هم در سطح منطقه و هم در بیرون منطقه، چیست.

این امر در مورد سوریه‌ی امروز صادق نیست. سه‌گانه‌ی به سیاست امروز سوریه شکل می‌بخشد: حامیان رژیم بشار اسد، حامیان خلیفه که خود را دولت اسلامی می‌خوانند، و به اصطلاح گروه‌های اسلامی میانه‌رو که مدعی‌اند با هر دو گروه می‌جنگند. تحلیل و پیش‌بینی مبارزات این سه‌گانه بسیار دشوار است زیرا سه‌گانه‌ها کم‌وبیش به شکل اجتناب‌ناپذیری در زمانی نسبتاً کوتاه‌مدت به مبارزه‌ی دوطرفه‌ی آشکارتری بدل می‌شوند. اما در این مورد بسیاری از بازیگران اصلی در منطقه و فراتر از آن در مورد آنچه می‌خواهند به‌شدت مرددند. بسیاری از آن‌ها ترجیح می‌دهند حتی‌الامکان این سه‌گانه را حفظ کنند و می‌ترسند که ناگزیر شوند به اولویت دوم‌شان ارجحیت بخشند. این دودلی به‌ویژه در مورد ترکیه صادق است؛ هرچند در مورد عربستان سعودی و ایالات متحد نیز صدق می‌کند.

ترکیه مرز طولانی مشترکی با سوریه دارد. اکنون مدت‌هاست که حزب عدالت و توسعه بر این کشور حاکم است؛ حزبی اسلام‌گرا که در پی آن است خود را با جهت‌گیری به ارزش‌ها و رویه‌های اسلامی نمایش دهد، اما در عین حال نسبت به دیگر دیدگاه‌ها و الزامات تسامح دارد. این حزب با اعلام سیاست خارجیِ حفظ پیوندهایش با جهان غرب به‌عنوان عضو ناتو و کشوری که در پی عضویت در اتحادیه‌ی اروپا است حاکمیت خود را آغاز کرد، در عین حال که درصدد است جایگاه ترکیه را در مقام قدرت اصلی خاورمیانه اعاده کند؛ کشوری که باید مناسبات خوبی با همه‌ی دیگر کشورهای خاورمیانه داشته باشد.

وقتی جنگ داخلی سوریه آغاز شد، ترکیه در نقش میانجی پدیدار شد. در این فرایند رجب طیب اردوغان، در مقطعی گمان کرد که پرزیدنت بشار اسد به او دروغ گفته. اردوغان که عمیقاً برآشفته بود، از

میانجی به حامی اصلی تغییر رژیم سوریه مبدل شد.

ترکیه یک اقلیت بسیار گسترده‌ی کرد دارد که دولت‌های پیشین هیچ‌گاه آن‌ها را به رسمیت نشناختند. از هنگام استقرار جمهوری ترکیه در بیش از نود سال قبل، واکنش دولت‌های ترکیه به خواسته‌های کردها همواره سرکوب تمام‌عیار بوده و حتی گاه وجود چنین گروهی به عنوان کردها را انکار کرده‌اند. حدود سی سال قبل، یک جنبش مبارز مارکسیست - لنینیست، حزب کارگران کردستان (پ. کا. کا.) با شورش مسلحانه در پی دستیابی به هدف‌های کردها بود. عبدالله اوجالان، رهبر این جنبش دستگیر و به حبس ابد محکوم شد.

چند سال پیش، رژیم کنونی ترکیه تغییر مسیر داد و با ورود به مذاکره با پ. کا. کا. جهانیان را شگفت‌زده کرد که مشاهده کنند آیا چنین مصالحه‌ای محقق می‌شود. پ. کا. کا. به طور خاص اعلام کرد که دیگر جنبشی مارکسیستی - لنینیستی نیست و آماده است که به جای هدف استقلال منطقه‌ی کردنشین به تفویض اختیارات بپردازد. این مباحثات دشوار بوده اما به پیش‌رفته و ظاهراً امیدوارکننده بوده است.

جنگ داخلی سوریه وضعیت درونی در ترکیه را دگرگون کرد. نیروهای خلیفه (به اصطلاح دولت اسلامی) در شمال سوریه خیلی گسترش یافتند و در پی آن بوده‌اند که مرز سوریه با ترکیه را در اختیار بگیرند. این در عمل منطقه‌ای بوده که ساکنانش عمدتاً کردهای سوریه هستند. جنبش اصلی آن‌ها حزب پ. ی. د. (حزب اتحاد و دموکراسی) هدف اصلی حمله‌ی دولت اسلامی بود و نیز نیروی اصلی بود که در برابر پیشروی دولت اسلامی مقاومت کرد. اکنون داعش به کوبانی حمله می‌کند که پایتخت عملی منطقه‌ی کردنشین سوریه است.

جنبش کردهای سوری نیز ارتباط نزدیکی با جنبش کردهای ترکیه، پ. کا. کا. دارد. وقتی ایالات متحد اعلام کرد که «ائتلاف»ی از نیروها برای جنگ با نیروهای داعش ایجاد و از نیروی هوایی استفاده می‌کند تا مانع پیشروی‌شان شود، ترکیه بی‌درنگ خود را زیر فشار سنگین ایالات متحد برای پیوستن به ائتلاف یافت. به طور خاص، کردهای هر دو سوی مرز، و ایالات متحد، از ترکیه خواسته‌اند مرزهایش را به روی هر دو طرف بگشاید؛ تا به کردهای سوریه که در کوبانی و سایر مناطق در تهدید داعش هستند امکان ورود به ترکیه به عنوان جای امن بدهد و به ترک‌های ترکیه اجازه دهد که برای کمک نظامی به کردهای سوریه وارد آنجا شوند.

ترکیه هیچ تمایلی نداشته که به این درخواست‌ها تن دهد. پرزیدنت اردوغان اعلام کرد که از نظر ترکیه داعش و جنبش کردهای ترکیه، پ کا، هردو، جنبش‌هایی تروریستی‌اند و ترکیه هیچ دلیلی نمی‌بیند که مرزهایش را به این ترتیب باز کند. این موضع عجیبی بود چراکه دولت ترکیه بعد از آن که مدت زمانی است که با پ کا کا که امروز برچسب جنبش تروریستی به آن زده در حال مذاکره بوده است. جنبش‌های کرد، حزب کارگران کردستان ترکیه و حزب اتحاد و دموکراسی کردستان سوریه را به هیچ عنوان نمی‌توان معادل داعش دانست که یک کارزار نظامی گسترده علیه همه را دنبال می‌کند.

پس ترکیه به دنیا چه می‌گوید؟ دولت گفته که جنگیدن با داعش بشار اسد را تقویت می‌کند. احتمالاً درست است. اما گزینه‌ی ترکیه و دودلی‌اش در همین‌جاست. دولت ترکیه خواستار وعده‌ی ایالات متحد از عدم انحراف از ادامه‌ی مبارزه علیه رژیم بشار اسد و به طور خاص تعیین منطقه‌ی پرواز ممنوع در مرز شده است. ایالات متحد می‌گوید که بدون نیروهای نظامی زمینی، که گسیل نخواهد کرد، چنین کاری ناممکن است.

در اینجا گزینه‌ای هست: کدام اولویت دوم؟ اگر اولویت را به مبارزه علیه داعش بدهیم، پشتیبانی از اسلام‌گرایان هرچه کوچک‌تر به اصطلاح میانه‌رو در سوریه کم‌تر می‌شود. اگر به جنگ با بشار اسد اولویت بخشیم، داعش تقویت می‌شود و همچنان‌که نماینده‌ی سازمان ملل در سوریه دقیقاً هشدار داده است بی‌تردید به قتل‌عام گسترده‌ی کردهای سوریه به دست داعش می‌انجامد.

دیگر تردید ترک‌ها به مذاکرات با حزب کارگران کردستان مربوط است. اگر ترکیه به وضعیت دشوار کردهای سوریه پشت کند، احتمالاً به توقف مذاکراتش با حزب کارگران کردستان منجر می‌شود. حزب کارگران کردستان علناً چنین هشدار داده است. اما اگر دولت ترکیه علیه داعش فعال‌تر م‌شد، نتیجه می‌توانست آن باشد که حزب کارگران کردستان در مذاکرات جاری موضع محکم‌تری اتخاذ کند.

علاوه بر آن، ترکیه تلاش کرده روابطش را با ایران بهبود بخشد. دو کشور منافع مشترکی در افغانستان و عراق دارند و حتی از نیروهای یکسانی در فلسطین حمایت می‌کنند. اما عدم جنگ فعالانه علیه داعش این تلاش برای افزایش پیوندها را مختل می‌کند. از سوی دیگر، مخالفت فعالانه با داعش مانع تلاش ترکیه برای نشان دادن خودش به عنوان قهرمان اسلام‌گرایان سنی می‌شود.

ترکیه به هر شکل باید سیاست منسجم‌تری در آینده بسیار نزدیک اتخاذ کند. در غیر این صورت، ادعایش برای این که بازیگر مهمی در منطقه باشد کاملاً با شکست مواجه می‌شود و مبارزه‌ی درونی‌اش با کردها احتمالاً بار دیگر خشونت‌آمیز می‌شود. در منطقه‌ای با چنین مبارزات حادی گرایش دوگانه پسندیده نیست.

پانزدهم اکتبر ۲۰۱۴

برگرفته از تارنمای [www.iranpress.com](#)

© تمامی حقوق محفوظ است. این سند به صورت عمومی در دسترس قرار دارد. هرگونه کپی‌برداری از این سند بدون اجازه کتبی از طرف مؤسسه ممنوع است. این سند به صورت آنلاین در دسترس قرار دارد. برای اطلاعات بیشتر به وبسایت مؤسسه مراجعه کنید.

مقاومت تاریخی کوبانی

گفتگوی برنامه تریبون تلویزیون نوروز با مهرداد درویش پور و سامان رسول پور

چرا به رغم توافق جهان بر سر رویارویی با داعش، پشتیبانی فعال همگانی از کوبانی صورت نگرفت؟ چه تضادهایی مانع از آن شده است؟ اگر ترکیه به حمایت از کوبانی می‌پرداخت به سود صلح، دمکراسی و امنیت در منطقه بود و یا خودداری از حتی راه دادن به ورود داوطلبان از مرز آن کشور برای حمایت از کوبانی؟

چرا حمایت فعال جهانی از کوبانی صورت نمی‌گیرد و بیشتر کردها به حمایت فعال از آن پرداخته‌اند؟ آیا حضور زنان در این پیکار پشت کردن به آرمان‌های صلح‌طلبانه فمینیستی و بهره‌برداری ابزاری از آن نیست؟ یا آن را باید نوعی "فمینیسم جنگی" و یا فمینیسم در شرایط جنگی خواند که در راستای افزایش مطالبات و مشارکت زنان و تامین برابری جنسیتی می‌تواند نقش مثبتی ایفا کند؟ در گفتگو محمود نزهت زاده در برنامه تریبون نوروز با مهرداد درویش پور و سامان رسول پور به پرسش‌های فوق پرداخته شده است.

چرا دنیا انقلابیون کرد سوریه را نادیده می گیرد؟

✘ مقاومت کوبانی

دیوید گرابر - ترجمه احمد سیف

در ۱۹۳۷ پدرم داوطلب شد تا در بریگاد بین‌المللی در دفاع از جمهوری در اسپانیا بجنگد. یک کودتای به‌ظاهر فاشیستی موقتاً با شورش کارگران به رهبری آنارشیست‌ها و سوسیالیست‌ها متوقف شد. در بخش عمده ای از اسپانیا یک انقلاب واقعی اجتماعی در جریان بود که باعث شد شهرهای زیادی در کنترل مستقیم مدیریت دموکراتیک قرار گرفت. صنایع در کنترل کارگران بود و زنان به شکل رادیکال قدرتمند شده بودند.

انقلابیون اسپانیا امیدوار بودند نگرشی تازه از یک جامعه‌ی آزاد ایجاد کنند که در بقیه‌ی دنیا به‌کار گرفته شود. ولی قدرت‌های جهانی سیاست «عدم مداخله» اعلام کردند و حتی وقتی که هیتلر و موسولینی با امضای توافق دوجانبه برای تقویت جبهه‌ی فاشیست‌ها سلاح و سرباز به اسپانیا فرستادند، محدودیت جدی برای جمهوریخواهان ایجاد کردند. نتیجه‌ی این کار تدوام جنگ داخلی برای چندین سال و سرانجام سرکوب انقلاب و یکی از خونبارترین قتل‌عام‌ها در آن قرن خونبار بود.

هرگز فکر نمی‌کردم که در زمان زندگی‌ام شاهد تکرار وضعیتی مشابه باشم. بدون تردید هیچ حادثه‌ی تکراری به‌واقع دو بار تکرار نمی‌شود. بین آن چه در ۱۹۳۶ در اسپانیا اتفاق افتاد و آن چه در روژئاوا - سه منطقه‌ی کردنشین سوریه - هم‌اکنون اتفاق می‌افتد هزارها اختلاف وجود دارد. ولی مشابهت‌ها هم حیرت‌آور و آزاردهنده‌اند و احساس می‌کنم که من به‌عنوان کسی که سیاست در خانواده‌ام به طرق مختلف با انقلاب اسپانیا تعریف می‌شود وظیفه دارم اعلام کنم ما نمی‌توانیم

اجازه دهیم که وضعیت کردهای انقلابی هم به همان سرانجام برسد.

منطقه‌ی خودمختار روژاوا - به شکلی که امروزه وجود دارد - یکی از نمونه‌های درخشان و خیلی درخشان - از تحولاتی است که از تراژدی انقلاب سوریه منتج شده است. وقتی عوامل رژیم اسد را در ۲۰۱۱ از این منطقه بیرون راندند و با وجود ضدیت همه‌ی همسایگان - نه فقط روژئاوا استقلال خود را حفظ کرد بلکه نمونه‌ی چشمگیری از یک تجربه‌ی دموکراتیک است. شوراهای مردمی به عنوان نهادهای نهایی تصمیم‌گیری ایجاد شدند. شوراهای با توجه دقیق به توازن نژادی در منطقه انتخاب می‌شوند (در هر منطقه‌ی شهرداری برای مثال از سه عضو باید یکی کرد، یکی عرب و سومی هم از آسوریان یا ارمنی‌ها باشد و حداقل یکی از سه نماینده‌ی ارشد باید زن باشد). شوراهای زنان و جوانان وجود دارد. و در بازتابی خیره‌کننده از «آزادزنان» اسپانیا و ارتش فمینیستی، شبه‌نظامیان یا نیروهای تدافعی زنان «اتحادیه‌ی زنان آزاد» با ستاره‌های منقوش در پرچم‌شان، که بخش عمده‌ای از مبارزه‌ی مسلحانه با نیروهای «دولت اسلامی» را به عهده گرفته است (ستاره هم اشاره‌ایست به خدای باستانی منطقه‌ی بین‌النهرین یا Ishtar).

چه‌گونه می‌شود چنین اتفاقی بیفتد و از جانب جامعه‌ی بین‌المللی و حتی عمدتاً از جانب چپ بین‌المللی نادیده گرفته شود؟

به نظر می‌رسد دلیل اساسی این است که حزب انقلابی روژئاوا PYD با حزب کارگران کرد ترکیه PKK - یک نهضت چریکی مارکسیستی که از دهه‌ی ۱۹۷۰ با دولت ترکیه مبارزه می‌کرد - به وحدت رسیده است. ناتو، امریکا و اتحادیه‌ی اروپا حزب کارگران کرد ترکیه را به‌طور رسمی یک «سازمان تروریستی» می‌خواند و نیروهای چپ هم آن‌ها را «استالینیست» می‌خوانند و نادیده می‌گیرند. ولی حزب کارگران کرد ترکیه که در ابتدا یک حزب تمام‌عیار لنینیستی بود دیگر آن‌گونه نیست. تکامل درونی و تحول فکری مؤسس آن - عبدالله اوجالان که از ۱۹۹۹ در زندان دولت ترکیه است - به تغییر در اهداف و تاکتیک‌ها منجر شده است. حزب کارگران کرد ترکیه اعلام کرده است که دیگر حتی نمی‌خواند یک دولت کرد ایجاد کند. در عوض تا حدودی تحت‌تأثیر دیدگاه خودگردانی آزاد شهری و آنارشویستی مورای بوکچین - دورنمای «نظام اداره‌ی آزادی‌طلبانه» را پذیرفته از کردها می‌خواهد جوامع آزاد و خودگردان بر اساس دموکراسی مستقیم ایجاد کنند که بعد برای اداره‌ی مرزهای ملی به توافق می‌رسند و وحدت می‌کنند و امیدوار است که در طول زمان مرزهای ملی از میان می‌روند. به این ترتیب، می‌خواهند تا مبارزه‌ی کردها به صورت الگویی جهانی برای ایجاد دموکراسی واقعی، اقتصاد

تعاونی و انهدام تدریجی بوروکراسی دولت - ملت دربیاید.

از ۲۰۰۵ حزب کارگران کرد ترکیه با الهام از استراتژی شورشیان زاپاتیستا در چیاپاس توافق یکطرفه‌ی پایان درگیری با دولت ترکیه را اعلام کرده و نیز توانش را برای توسعه‌ی ساختارهای دموکراتیک در مناطق تحت کنترل خود به کار گرفته است. بعضی‌ها جدی بودن این کوشش‌ها را در معرض تردید قرار داده‌اند. به یقین بعضی اجزای غیردموکراتیک هنوز باقیست ولی آن چه در روژئاوا می‌گذرد - منطقه‌ای که انقلاب سوریه به کردها امکان داد تا در منطقه‌ی گسترده‌ای این باورها را به تجربه بگذارند - نشان می‌دهد آنچه اتفاق افتاد صوری و سطحی نیست. شوراها، هیئت‌ها و میلیشاهای ایجاد شده‌اند. دارایی‌های دولتی تحت کنترل تعاونی‌هایی با مدیریت کارگران درآمده است و همه‌ی این‌ها با وجود یورش‌ها و حملات ادامه‌دار نیروهای افراطی راست‌گرای دولت اسلامی اتفاق افتاد. پی‌آمدها با تعاریف دقیق یک انقلاب اجتماعی هم‌خوانی دارد. در خاورمیانه حداقل این کوشش‌ها مورد توجه قرار گرفت. به خصوص زمانی که نیروهای مشترک حزب کارگران کرد ترکیه و روژئاوا - پس از فرار نیروهای پیشمرگه در مونت سینجار - مداخله کردند و در مناطق تحت کنترل دولت اسلامی هزارها پناهجوی یزیدی را نجات دادند. این عملیات در منطقه به گسترده‌گی مورد استقبال قرارگرفت ولی حیرت‌آور این که رسانه‌های اروپا و امریکا به آن اشاره هم نکردند.

حالا دولت اسلامی با مجموعه‌ای از تانک‌های امریکایی و سلاح‌های دیگری که از ارتش عراق به غنیمت گرفته است بازگشته تا از انقلابیون کوبانی انتقام بگیرد و اهداف خود را هم اعلام کرده است. قتل‌عام و برده‌سازی کوبانی - آری برده‌سازی همه‌ی غیرنظامیان. درعین حال ارتش ترکیه در مرزها جاخوش کرده اجازه نمی‌دهد نیروهای کمکی و مهمات به مدافعان (کوبانی) برسد. هواپیماهای امریکائی هم عمدتاً نظاره‌گری می‌کنند و گاه و بی‌گاه به طور بسیار محدود به نیروهای دولت اسلامی حمله می‌کنند تا بگویند در شرایطی که دولت اسلامی مدافعان تجربه‌ی عظیم دموکراتیک را سلاخی می‌کردند تنها نظاره‌گر نبوده‌اند. اگر بخواهیم برای فالانژهای آدمکش و به‌ظاهر باورمند فرانکو بدیلی امروزین پیدا کنیم نمونه‌ای بهتر از دولت اسلامی وجود ندارد. درعین حال اگر بخواهیم برای «ارتش آزاد زنان» اسپانیا بدیلی امروزین بیابیم چه زنانی بهتر از شیرزنانی که درسنگرها از کوبانی دفاع می‌کنند؟

آیا جهان - و در اینجا به طور شرم‌آوری چپ بین‌المللی - می‌خواهد با

غفلت اجازه دهد تا تاریخ تکرار شود؟

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Why is the world ignoring the revolutionary Kurds in Syria?

برگرفته از تارنمای [Middle East Eye](#)

درباره رشد نژادپرستی و بحران سیاسی پس از انتخابات سوئد

گفتگوی تلویزیون رها با رضا طالبی عضو حزب سوسیال دمکرات و مهرداد درویش پور

[این گفتگو را مشاهده کنید](#)

نوار غزه و کرانه‌ی باختری: دو برخورد اسرائیل و دو حق انتخاب غمانگیز فلسطین

سعید رهنما

در گذشته دو منطقه‌ی غزه و کرانه‌ی باختری، به‌رغم تفاوت‌های جغرافیایی، از نظر اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی مشابه هم بودند. اما طی یک روند طولانی و زندگی تحت اشغالگران مختلف به تدریج از هم متمایز شدند.

مشابه، اما متفاوت

در دوران طولانی سلطه‌ی عثمانی، این دو منطقه و کل سرزمینی که فلسطین نام داشت، جوامعی روستایی و پیشاسرمایه‌داری با سطح نازلی از توسعه‌ی اقتصادی - اجتماعی، اما در حال تحول بودند.

در دوران س‌ساله‌ی قیمومیت انگلستان بعد از جنگ جهانی اول تا استقرار دولت اسرائیل، وجوه تشابه اقتصادی - اجتماعی این دو منطقه، به‌رغم درجاتی از رشد سرمایه‌داری و تغییرات ساختاری و طبقاتی، کمابیش حفظ شد. حتی در آغاز بین اکثریت جمعیت عرب فلسطینی و اقلیت یهودیان منطقه، تفاوت‌چندانی وجود نداشت. هر چند که در این دوران به‌خاطر سیاست‌های کم‌تر خصمانه‌ی انگلیس نسبت به جامعه‌ی یهودی این سرزمین، و مهاجرت فزاینده‌ی بیش از چهارصد هزار یهودی اروپایی با سطح دانش و تخصص بالاتر، این توازن به زیان جامعه‌ی فلسطینی برهم خورد.

بعد از نخستین جنگ اعراب و اسرائیل و استقرار دولت اسرائیل، دو منطقه‌ی غزه و کرانه‌ی باختری از سرزمین تحت قیمومیت انگلستان جدا شدند و تحت اشغال دو دولت عربی یعنی مصر و اردن درآمدند، و این سرآغازی بود که وجوه تمایز بین این دو منطقه را تشدید کرد.

غزه، که بخش وسیعی از سرزمین خود، از جمله زمین‌های کشاورزی و مراتع را که به اشغال اسرائیل درآمده، از دست داده بود، با موج عظیم پناهندگان فلسطینی که جمع‌شان تقریباً سه‌برابر جمعیت بومی غزه بود، روبه‌رو شد. رژیم مصر نیز که ارباب جدید غزه شده بود و قصد الحاق آن را نداشت، سیاست خصمانه‌ای را پی‌گیری می‌کرد، و از تماس مردمان باریکه‌ی غزه و پناهندگان با مصر جلوگیری می‌کرد. در واقع غزه در دوران اشغال مصر در محاصره بود. بعدها نیز که افسران جوان رژیم سلطنتی مصر را برانداختند، سیاست خصمانه علیه غزه ادامه یافت. تنها تفاوت این بود که غزه به‌صورت مهره‌ای در بازی‌های سیاست جمهوری متحده‌ی عربی - ناصر به‌کار گرفته شد. مجموعه‌ی سه عامل از دست دادن مزارع و مراتع، سیل عظیم پناهندگان، و سیاست‌های خصمانه‌ی مصر، مانع تحولات و توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی غزه و بازتولید ساختارهای سنتی شد.

اوضاع اما در کرانه‌ی باختری که تحت کنترل کشور تازه تاسیس (ماوراء) اردن درآمده بود به‌شکل دیگری رقم خورد. امیر عبدالله که در بلندپروازی خود امید زنده‌کردن طرح «سوریه‌ی بزرگ» را در سر

می‌پروراند، به الحاق کرانه‌ی باختری دست زد و به همه‌ی پناهندگان فلسطینی که جمعیت‌شان به مراتب از پناهندگانِ به غزه بیشتر بود، حق شهروندی اردن را داد. با آن‌که بسیاری از آن‌ها در اردوگاه‌های پناهندگی زندگی می‌کردند، وضع بهتری از هموطنان پناهنده‌ی غزه داشتند. آن‌ها آزادی بیشتری برای رفت‌وآمد و دسترسی به شهرهای بزرگی چون اورشلیم شرقی و خود اردن داشتند و از ساختارهای نسبتاً پیشرفته‌تری بهره‌مند می‌شدند. به این ترتیب، متمایز شدن این دو منطقه‌ی فلسطینی از این دوره شدت بیشتری گرفت.

در پی اشغال هر دو منطقه به دست اسراییل در ۱۹۶۷، سیاست اولیه‌ی اسراییل این بود که غزه را به خاک خود ملحق سازد، و کرانه‌ی باختری را همزمان با ایجاد چند ناحیه‌ی پراکنده‌ی فلسطینی با اردن تقسیم کند، و بقیه‌ی منطقه از جمله دره‌ی حاصلخیز رود اردن و تمامی کناره‌ی رود اردن و ساحل بحرالمت را به جز یک راه ارتباطی بین ناحیه‌های فلسطینی و اردن، به خاک اسراییل ملحق کند (طرح آلن). اما از آن‌جا که از سرانجام اردن و ملک حسین اطمینان نداشت، از این کار منصرف شد و برای جلوگیری از ایجاد یک منطقه‌ی به هم پیوسته‌ی فلسطینی در کرانه‌ی باختری، طرح‌های دیگری را از جمله طرح درابلس (رییس بخش شهرک‌های سازمان صهیونیسم جهانی) و بعداً شارون، مبتنی بر ایجاد شهرک‌های یهودی در ارتفاعات مُشرف به شهرها و روستاهای فلسطینی، و ایجاد نواحی پراکنده و غیرمتصل فلسطینی، مد نظر قرار داد. با آن‌که هیچ‌یک از این طرح‌ها رسماً به تصویب نرسید، اما بسیاری از بخش‌های آن‌ها در عمل و به تدریج اجرا شد، و مبنای تمامی طرح‌های شکست‌خورده‌ی «صلح» قرار گرفت.

اسراییل در غزه، که یکبار دیگر آن را قبلاً در جریان جنگ سوئز در ۱۹۵۶ اشغال کرده بود، با مقاومت سرسختانه‌تری از جانب فلسطینی‌ها مواجه شد، و سیاست سرکوب‌گرانه‌ی بسیار خشن‌تری را پی‌گیری کرد؛ از جمله تبعید پاره‌ای مبارزین، و حتی انتقال اجباری پاره‌ای پناهندگان به صحرای سینا (که آن‌جا را نیز پس از جنگ شش‌روزه اشغال کرده بود). همزمان به ایجاد شهرک‌های یهودی در نقاط استراتژیک و نقاط حاصلخیز در ساحل مدیترانه اقدام کرد. شهرک‌نشینان یهودی با جمعیتی معادل کم‌تر از یک‌درصد جمعیت غزه، حدود ۳۰ درصد زمین‌های غزه را تحت کنترل درآوردند. تمامی منابع آب نیز تحت کنترل اسراییل قرار گرفت. اسراییل در مواردی با کمک فنوئودال‌های غزه اجازه داد که اداره‌ی امور برخی شهرداری‌ها و دهات فلسطینی را به عهده‌ی خود آن‌ها واگذارد، و زمانی که این سیاست با ناکامی روبه‌رو

شد، مستقیماً این امور را به دست حکومت نظامی اسرائیلی بازگرداند. غزه توسعه نیافته، فقرزده، کم‌سوادتر، و مذهبی‌تر باقی ماند، و بیش از پیش به اعانه‌ها و کمک‌های خارجی و سازمان اونروا (سازمان امداد و کار سازمان ملل) وابسته ماند.

در کرانه‌ی باختری نیز سیاست سرکوب خشن مقاومت، محدود کردن رفت‌وآمد، کنترل منابع آب، ویران کردن خانه‌ها، مصادره‌ی املاک و از همه مهم‌تر ایجاد شهرک‌های یهودی اعمال شد، اما اوضاع تا حدی با غزه متفاوت بود. اول آن‌که ساختارهای نسبتاً پیشرفته‌تری در کرانه‌ی باختری موجود بود، فلسطینی‌های این ناحیه تحصیل کرده‌تر بودند و به همان روال دوران اشغال به دست اردن اجازه یافتند که امور شهرداری‌ها و دهات خود را — جز در مواردی — اداره کنند.

بخشی از سیاست آگاهانه‌ی اسرائیل در کرانه‌ی باختری — و نیز در غزه — وابسته کردن هرچه بیشتر اقتصاد مناطق فلسطینی به اسرائیل بود. با از دست رفتن بخش وسیعی از زمین‌های کشاورزی و بسته شدن بسیاری از کارگاه‌های صنعتی، بخش فزاینده‌ای از فلاحین و کارگران فلسطینی چاره‌ای جز یافتن کار روزانه در اسرائیل و شهرک‌های یهودی نیافتند. این وضع با ادامه و تشدید حرکت‌های تروریستی و حملات انتحاری در داخل اسرائیل تغییر کرد. در سراسر کرانه‌ی باختری، اسرائیل با ساختن دیوار از یک سو مانع این حملات فلسطینی شد، و از سوی دیگر به همین بهانه سرزمین‌های بیشتر فلسطینیِ فراسوی «خط سبز» را به خاک خود ملحق کرد. در غزه نیز راه‌های عبور و خروج را کاملاً بست.

تشدید تمایزها

در این دوران در هر دو ناحیه‌ی فلسطینی مقاومت عمدتاً از سوی نیروهای سکولار و چپ فلسطینی در جریان بود. اما اسرائیل به‌زودی متحدی در میان فلسطینی‌های خشکه‌مذهب که مخالف نیروهای سکولار و مترقی بودند، برای خود یافت. «مجمع‌الاسلامیه»، یک سازمان به‌ظاهر خیریه‌ی وابسته به اخوان‌المسلمین غزه در دهه‌ی ۱۹۷۰ کمک‌های دست‌و‌دل بازانه‌ای از اسرائیل برای ایجاد مدارس، مساجد و کلینیک‌های متعدد دریافت کرد. سال‌ها بعد و درست قبل از انتفاضه‌ی اول در ۱۹۸۸، سازمان حماس و جهاد اسلامی، دو دشمن بنیاد گرای مذهبی از همین سازمان خیریه که دیگر سراسر غزه را پوشانده بود، پدیدار شدند.

پس از توافقنامه‌های اسلو در ۱۹۹۳ و ۱۹۹۵، تغییرات عمده‌ای، به‌ویژه

در کرانه‌ی باختری رخ داد؛ از جمله ایجاد یک شبه‌دولت فلسطینی، رشد فزاینده‌ی نهادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و هنری فلسطینی، ایجاد نهادهای غیردولتی (ان جی او)، و رشد یک طبقه‌ی متوسط جدید. کرانه‌ی باختری، کم‌وبیش آرام ماند. اما غزه با جمع بزرگ‌تری از مردمان فقزرده، بی‌امید، بیکار، و رادیکال‌تر و عمدتاً تحت نفوذ سازمان‌های بنیادگرای حماس و جهاد اسلامی به مقابله با اسراییل ادامه داد، و سرانجام دولت شارون را به این تصمیم‌گیری کشاند که غزه را به شکل یکجانبه ترک و شهرک‌های یهودی غزه را به زور تخلیه و به اسراییل و کرانه‌ی باختری منتقل کند.

به دنبال موفقیت انتخاباتی حماس، ورودش به دولت خودگردان فلسطین و سرانجام کودتایش که به کنترل کامل دولت در ۲۰۰۷ در غزه منجر شد، دو برخورد متفاوت اسراییل به این دو منطقه‌ی فلسطینی به مراتب آشکارتر شد. در نتیجه بستن کامل مرزهای زمینی، هوایی و دریایی غزه، این منطقه فقزرده‌تر شد و مردم غزه به سازمان حماس و جهاد اسلامی بیش از پیش وابسته شدند. محبوبیت حماس از این رو نبود که غزه‌ای‌ها ناگهان مسلمانانی بنیادگرا و دوآتشفه شدند. در واقع بسیاری از مردم غزه مخالف سیاست‌های واپس‌گرایانه، خشن، و آشکارا ضد سامی حماس بودند. من خود در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ از نزدیک برخوردهای مرتجعانه‌ی اعوان و انصار حماس بر علیه دانشجویان و استادانی که با حماس توافقی نداشتند، و نیز بر علیه زنان آن منطقه را شاهد بودم. محبوبیت حماس از آن نظر بود که با اسراییل که مردم غزه به حق آنرا مسئول همه‌ی بدبختی‌های خود می‌دانستند، می‌جنگید. اما از آن مهم‌تر، با تضعیف دولت خودمختار فلسطین در غزه، و کاهش امکانات سازمان اونروا، که تأمین مالی آن از سوی دولت‌های دستراستی همچون دولت کانادا، به درخواست اسراییل، محدود شده بود، مردمان غزه بیش از پیش به کمک‌های خیریه‌ی سازمان حماس — که از سوی دولت‌های اسلام‌گرای خاورمیانه و اسلام‌گرایان رادیکال عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس حمایت می‌شد — وابسته کرد. بسیاری از مادران غزه‌ای حامی حماس شدند چرا که تنها منبعی بود که شیر خشک کودکان‌شان را تأمین می‌کرد.

مقابله‌های بعدی حماس و پرتاب موشک به اسراییل، سیاست ویران‌گرایی‌های اسراییل در مورد غزه را قاطع‌تر کرد، و در چند نوبت در ۲۰۰۸، ۲۰۰۹، و ۲۰۱۲ با بمباران وسیع شهرها و زیرساخت‌ها، و کشتن و زخمی کردن هزاران زن و مرد و کودک، به تنبیه دسته‌جمعی مردمان غزه دست زد. همچنین با کاهش مرز دریایی غزه نه تنها فلسطین

را از دسترسی و استفاده از ذخایر گاز طبیعی کشف شده در ساحل مدیترانه محروم کرد، بلکه امکان ماهیگیری را نیز به شدت محدود ساخت. بمباران‌ها و کشتاری که در هفته‌های اخیر جریان داشت، ادامه‌ی همان سیاست است.

در کرانه‌ی باختری اما اوضاع متفاوت است. رام‌الله، مرکز اداری و اقتصادی دولت خودمختار فلسطین، که حال رسماً خود را دولت فلسطین می‌نامد، با ساختمان‌های اداری، آپارتمان‌ها، هتل‌ها، رستوران‌ها، و بوتیک‌هایش به سرعت در حال رشد است. کم‌وبیش در هفت شهر دیگر فلسطینی که تحت کنترل دولت خودمختار است، همین وضع را شاهدیم. شهرک‌های متعددی نیز در حومه‌ی شهرهای کرانه‌ی باختری در حال ساخت و بهره‌برداری‌اند. اکثریت ۱۵۵ هزار کارمند دولت خودگردان، و اغلب کارکنان سازمان‌های مردم‌نهاد (ان. جی. او) که با کمک کشورهای خارجی ایجاد شده‌اند، که کلیت طبقه‌ی متوسط جدید فلسطینی را تشکیل می‌دهند، در این مناطق شهری زندگی می‌کنند.

رشد سریع طبقه‌ی متوسط و تغییرات ساختی دیگر، تأثیرات اجتماعی و سیاسی متعددی را به همراه آورد. جامعه‌ی فلسطین که زمانی عمدتاً مبتنی بر کشاورزی بود، هم اکنون تنها ۱۱.۵ درصد از جمعیت ۱۵ ساله به بالا را در این بخش به اشتغال گرفته و بخش خدمات با ۳۶.۱ درصد بزرگ‌ترین بخش نیروی کار را در برمی‌گیرد. ادامه‌ی حیات این بخش‌ها و دیگر بخش‌های ساختمان و صنعت و تجارت تمامی مبتنی بر حفظ رابطه‌ی غیررسمانه با اسرائیل است. اسرائیل با بستن راه‌های ورود و خروج کرانه‌ی باختری می‌تواند این بخش‌ها را به ناپودی بیشتر بکشانند. پیچیدگی و موقعیت متناقض طبقه‌ی متوسط جدید نقش بسیار مهمی را در اوضاع سیاسی فلسطین ایفا می‌کند. از یک سو تمامی حرفه‌ها، از پزشکان و حقوق‌دانان تا استادان، معلمان، مدیران، و نیز تمامی روشنفکران و هنرمندان مترقی را که هیچ جامعه‌ی مدرن، و نیز یک دولت واقعی فلسطینی بدون وجود آن‌ها ممکن نیست، در بر می‌گیرد. از سوی دیگر این افشار، نظیر هم‌طبقه‌های خود در دیگر کشورها، و بر خلاف بسیاری از هموطنان غزه‌ای‌شان، چیزهای بسیاری دارند که از نگران از دست دادن‌شان باشند. با آن‌که همه‌ی آن‌ها از ادامه‌ی اشتغال و تحقیرهایی که اسرائیل به آن‌ها روا می‌دارد، سخت منزجرند، اما نگران شغل و اشتغال، تحصیل کودکان‌شان، پرداخت قسط منزل‌شان و بسیاری دلواپسی‌های نمونه‌وار طبقه‌ی متوسط هستند، و از این‌رو سیاست محتاطانه‌ی را دنبال می‌کنند.

افتِ رادیکالیسم در کرانه‌ی باختری، همان‌طور که در مقاله‌ی دیگری

نیز اشاره کرده‌ام، دلیل دیگری نیز دارد و آن تجربه‌ای است که از انتفاضه‌ی دوم دارند، زمانی که در ۲۰۰۲ اسرائیل رام‌الله را دوباره اشغال کرد، آب و برق شهر را قطع، و با تانک و بولدوزر ساختمان‌ها و زیرساخت‌ها را نابود کرد. و البته اهالی کرانه‌ی باختری تجربه‌ی غزه را در سه نوبت یورش قبلی اسرائیل و در حال حاضر دارند. به‌رغم این واقعیات، امکان انتفاضه‌ی سوم بکلی منتفی نیست و برحسب میزان شدت‌گرفتن تضاد های ناشی از اشغال، می‌تواند محتمل باشد. جمعیت جوان فلسطین که ۷۰ درصد آن زیر ۲۹ سال دارد، درصد بالای بیکاری جوانان، و نومیدی بیش از یک میلیون دانش‌آموز و دانش‌جویی‌تواند امکان بالقوه‌ای برای یک قیام دیگر با عواقب بسیار خطرناک باشد.

مادام که فلسطینی‌های کرانه‌ی باختری تسلیم شرایط تحمیلی دولت دست‌راستی اسرائیل باشند، می‌توانند در محدوده‌های تعیین‌شده به زندگی خود ادامه دهند، حتی پیشرفت‌هایی نیز داشته باشند. اگر از نظر اسرائیل دولت خودمختار فلسطین وظیفه‌ی خود را، که بخشی از آن حفظ آرامش کرانه‌ی باختری و امنیت اسرائیل است، به‌درستی انجام دهد، به‌عبارت دیگر به‌نوعی نقش دولت مستعمره را بازی کند، می‌تواند رشد و توسعه یابد و از دولت‌های غربی طرفدار اسرائیل کمک دریافت کند. گفتنی است که از ۱۵۵ هزار نفر کارکنان دولت خود مختار فلسطین، ۶۶ هزار نفر یا حدود ۴۲ درصد کارکنان در واحدهای پلیس و امنیتی مشغول به‌کارند، و این بالنسبه یکی از بزرگ‌ترین نیروهای پلیس و امنیتی جهان است. اما اگر این دولت و نیز فلسطینی‌های کرانه‌ی باختری دولت اسرائیل را به‌طور جدی به چالش بکشند، و سیاست‌های ادامه‌ی اشغال سرزمین‌شان را نپذیرند، به مقابله‌ی جدی با توسعه‌ی شهرک‌های یهودی پردازند، بر اورشلیم شرقی به‌عنوان پایتخت خود، و نیز بر حل عادلانه‌ی مسئله‌ی پناهندگان فلسطینی پافشارند، و سهم عادلانه‌تری از آب منطقه را طلب کنند، آن‌گاه سرنوشت غزه در انتظارشان خواهد بود.

اصلاً دور از تصور نیست که غزه نیز می‌توانست وضعیتی کما بیش مشابیه کرانه‌ی باختری داشته باشد. اما این هرگز نه جزیی از سیاست دولت‌های دست‌راستی اسرائیل بود و نه جزیی از سیاست حماس و جهاد اسلامی. همان‌طور که حماس به‌نوعی برای بقای خود به اسرائیل نیازمند است، دولت دست‌راستی اسرائیل سخت به حماس نیاز دارد تا به بهانه‌ی آن سیاست‌های توسعه‌طلبانه، مصادره‌ی سرزمین‌های بیشتر فلسطینی و جلوگیری از ایجاد یک دولت واقعی فلسطینی را، تحت عنوان اسرائیل همیشه در خطر، توجیه کند. درست قبل از آغاز جنگ اخیر غزه،

محبوبیت حماس در پایین ترین سطح بود، منابع مالی‌اش کاهش یافته بود، و به‌روی کار آمدن یک دولت متخاصم در مصر و بسته شدن تونل‌هایی که غزه را به صحرای سینا و مصر متصل می‌کرد، مشکلاتش را دو چندان کرده بود، و حتی قادر نبود حقوق عقب‌افتاده‌ی هزاران کارمند خود را بپردازد. این در حالی بود که ۳۷ هزار نفر کارکنان دولت خودمختار فلسطینی در غزه حقوق خود را مرتباً از رام‌الله دریافت می‌کردند. توافق غیرمنتظره‌ی حماس با فتح برای ایجاد دولت وحدت ملی، خود نشانی از ضعف حماس بود.

اگر نتانیا هو و ائتلاف دست‌راستی افراطی‌اش به‌دنبال صلح واقعی بودند، قاعدتاً اعلام این وحدت را گامی در راه مذاکرات جدی صلح می‌دیدند و به آن خوش‌آمد می‌گفتند. اما قتل بیرحمانه‌ی سه جوان شهرک‌نشین یهودی در کرانه‌ی باختری، و کشتن بیرحمانه‌تر یک جوان فلسطینی، فرصت مناسبی به دست اسراییل داد تا از تنگنایی که در آن قرار گرفته بود، خود را بیرون کشد، و جنگ وحشتناک غزه، بمباران‌ها و کشتار مردم غزه، و موشک‌پراکنی‌های حماس را در پی داشت. حماس نیز از همین فرصت استفاده کرد و به‌رغم هزینه‌های وحشتناک انسانی و زیرساختی، و کم‌توجه به این هزینه‌ها، به مقابله ادامه داد. هم ائتلاف نتانیا هو تحت فشار افکار عمومی جهان، خود را از خطر صلح با فلسطین نجات داد و هم حماس محبوبیت خود را تا حدودی در غزه، و در بین بسیاری هواداران ناآگاهش در سراسر جهان بازیافت.

آیا راه‌حل سومی وجود دارد؟

واضح است که هر دو گزینه‌ی تحمیلی به فلسطینی‌ها، به‌درجات مختلف، بسیار رقت‌انگیز است، و این وضعیت قابل‌دوام نیست. بدون یک فشار جدی، دولت دست‌راستی اسراییلی و متحدانش در داخل و خارج به خواست‌های برحق فلسطینیان پاسخ نخواهند داد. فلسطینی‌های داخل کرانه‌ی باختری، غزه و اسراییل به‌تنهایی قادر به پیش‌بردن این خواست‌ها نیستند. اگر کرانه‌ی باختری به‌طور جدی به مقابله با اسراییل برخیزد، سرنوشتش نظیر غزه خواهد بود. فلسطینی‌ها نیز متحد نیستند، و ما حال با واقعیت تلخی روبه‌رو هستیم که پاره‌ای جریان‌ات تاریخی مترقی فلسطینی حامی جریان‌اتی از جمله حماس و جهاد اسلامی شده‌اند. بسیاری از فلسطینی‌های ثروتمند خارج از منطقه نیز که امکانات فراوانی دارند، کاری جز ساختن ویلاهای تابستانی در دهات قبلی خود انجام نمی‌دهند.

برای رسیدن به خواست‌های برحق خود و ایجاد صلحی عادلانه و پایدار،

فلسطینی‌ها به دو نیروی خارجی نیاز دارند؛ یکی جامعه‌ی جهانی و دیگری گروه‌ها و نیروهای مترقی و طرفدار صلح اسرائیلی. در سطح جهانی، با آنکه ابتکارهایی از جمله "بی. دی. اس" (تحریم، بیرون کشیدن سرمایه‌ها از اسرائیل) موفقیت‌هایی داشته، اما نمی‌تواند به جنبشی نظیر مبارزه بر علیه آپارتاید افریقای جنوبی تبدیل شود، چرا که کمک‌های مالی عمده به اسرائیل از سوی دولت امریکا و بنیادگرایان مسیحی و یهودی جهان تأمین می‌شود و واضح است که آنها به جنبش تحریم نخواهند پیوست. ابتکارهای جدیدی توأم با آموزش و آگاه‌سازی‌های مؤثرتر در کشورهای غربی لازم است. در مورد نیروهای مترقی اسرائیلی، با آنکه هم اکنون بسیار تضعیف و ساکت شده‌اند، هنوز عامل بسیار مهمی در حمایت از خواست‌های برحق فلسطینی‌ها هستند. صلح عادلانه و واقعی زمانی میسر می‌شود که اکثریت مردم اسرائیل یک دولت طرفدار صلح را جایگزین دولت(های) دستراستی و تندرو کنند، و نیز فلسطینی‌ها با وحدت عمل یک دولت سکولار و دموکراتیک خواهان صلح به‌وجود آورند.

برگرفته از تارنمای [www.iranpress.com](#)

آرژانتین، تانگو، توپ گرد و اطاق شکنجه

✘ ناصر پاکدامن

در آرژانتین، تانگو، توپ گرد و شکنجه، این چهار عنصر در کنار هم قرار گرفته‌اند. آرژانتین در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی شاهد یک دیکتاتوری نظامی بود که با سرکوب کردن آزادی‌خواهان و مخالفان، به سرکشی و وحشیانه‌ترین اعمال خود پرداخت. در این کشور، شکنجه به یک روش سیستماتیک برای سرکوب کردن مخالفان و ترسان کردن مردم تبدیل شده بود. توپ گرد نیز به عنوان یک سلاح ترسناک در دست نیروهای امنیتی قرار داشت. تانگو، نمادی از فرهنگ آرژانتین بود که در آن زمان به عنوان یک سرگشته‌کننده و فراموش‌کننده در دست مخالفان استفاده می‌شد. در نهایت، آرژانتین شاهد یک فرآیند دادرسی بود که به سرکوب کردن جنایات گذشته و بازسازی اعتماد بین مردم و حکومت انجامید.

به آن پائین آمریکای جنوبی که برسیم، آن طرفش شیلی دراز کشیده و این طرفش آرژانتین ولو شده، رو به اقیانوس اطلس. مملکتی وسیع، کمی کوچکتر از هند (۳/۳ میلیون کیلومتر مربع) و قریب دو برابر ایران، با حدود ۲۶ میلیون نفر جمعیت.

اینجا و آنجا همینطور اسمهای خوش‌آهنگ است: پامپاس، تیرا دل فوئگو، آکونگاگوا، چاکو، لاپلاتا، سانتافه، ماره دل پلاتا. همه را میشود با نئون‌های رنگی رنگی نوشت و بالای کاباره‌ها و تریاها آویزان کرد و چه احساس لذتی می‌تواند به مشتریان محترم و خانواده‌های محترم‌تر دست دهد.

آرژانتین هم مال آرژانتینی‌ها نبوده: در قرن شانزدهم، حضرات اسپانیایی به فتحش نایل آمدند، تا حدود ۱۸۱۶ هم اداره‌اش کردند. در این سال بالأخره مملکت مستقل می‌شود.

آرژانتینی جماعت یا مهاجر است و یا مهاجرزاده. دستور عمل آوردن و طبخ ملت آرژانتین را اینطور نوشته‌اند: «یک زن سرخپوست با کپلهای چاق و چله، دو سواره نظام اسپانیایی، سه تا گاوچران چندرگه، یک مسافر انگلیسی، یک نصفه چوپان با سگ و یک ذره برده سیاهپوست. بگذارید سه قرنی سوزن جوش شود. پیش از کشیدن، یکهو پنج دهاتی ایتالیایی (از جنوب ایتالیا)، یک یهودی لهستانی، یک کافه‌چی اروپای مرکزی (گالیسی)، سه چهارم کاسب لبنانی و یک خوشکاره فرانسوی را بهش اضافه کنید. فقط پنجاه سالی صبر کنید و بعد همراه با یخ و پارافین و آهارزده ببرید به سفره».

بورخس می‌گوید: «آرژانتینی‌ها، اروپایی‌هایی هستند که در حومه دنیا زندگی می‌کنند».

بوئنوس آیرس، پاریس آمریکاست. با ۹ میلیون جمعیت، پایتخت تجمل و شبزنده‌داری، با مساحتی در حدود ۱۵٪ کل مملکت، در کنار قزل‌اوزون/سیمینه‌رود/ریوردولاپلاتا با بزرگترین مصب دنیا: ۲۳۰ کیلومتر.

در ۱۵۳۶، یعنی مقارن ایام سعادت‌کام آق‌قوینلو و قره‌قوینلو، پدرو دومندوزا (Pedro de Mendoza) دهکده‌ئی را بنا کرد به اسم «مریم مقدس بادهای خوش». چون البته بادها آنقدرها هم خوش‌نموزید قحطی کلک ساکنان دهکده را کند. پنجاه سال بعد، خوان دوگرای پرتغالی دوباره بساط را در همانجا پهن می‌کند. در ۱۸۰۶، جمعیت بوئنوس آیرس به ۴۱ هزار نفر می‌رسد.

شهر را و بعد هم آرژانتین را مهاجرت پر کرد. بیش از همه ایتالیائی‌ها: قسمت اعظم پنج میلیون نفری که از ۱۸۵۰ تا جنگ جهانی اول به آرژانتین مهاجرت کردند. بعد هم آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و پرتغالی‌ها. و بالأخره اسپانیائی‌ها که حالا دیگر از تسلط گذشته‌شان فقط زبان‌شان مانده است.

بوئنوس آیرس «فوتبال‌بازترین شهر دنیا» همه چیز آرژانتین است. همه راه‌ها به زمین فوتبال ختم می‌شود. سیاست، اقتصاد، فرهنگ، فقر، خشونت. و باز هم شهری مثل همه شهرهای بی‌دروازه دنیا، سوم، ساخته و پرداخته «رابطه استعماری» و مقهور و مغلوب «تقلید» و به دنبال «پول». و باز هم صحنه دیگری برای گفت‌وگو از مشکل «ترافیک» و زمین بازی. در مرکز شهر، زمین مترمربعی حدود چهار هزار تومان (در همین دارالخلافه ناصری در زمان آریامهر زمین را به متری سی‌وپنج هزار تومان هم فروختند. آخر ما هم...) و آپارتمان متوسط‌الحال مترمربعی شش هزار تومان (که ما بیشترش را هم دیده‌ایم). و اجاره خانه هم که در سه سال گذشته، چهار برابر شده!

در چنین وضعی، حقوق‌ها کفاف نمی‌دهد و هرکس زور می‌زند مثل سگ جانی بکند و لقمه‌ئی به کف آرد و به غفلت هم نخورد: فلانی که در دستگاه پلیس کار می‌کند حدود هزار و دویست تومان حقوق دارد. نصفش را می‌دهد اجاره یک آپارتمان دواطاقه و بعد شب‌ها هم نگیهان است: شش ساعت در شب و سه یکشنبه در ماه. «دلم می‌خواست که می‌رفتم. امّا به کجا؟» همه مهاجرند و همه معتقد که «نتوان مرد به خفت که در اینجا زادم». امّا رفتن هم مشکل است مانند هم همین‌طور. احساس غربت آدمی که نمی‌داند آرژانتینی بودن یعنی چه؟ ملت آرژانتین دیگر چه صیغه‌ئی است؟ به قول فرانسوا پررو: آرژانتین، شبه ملت است، شبه ملتی که پایتختش را از کشورش بیشتر دوست دارد. چرا که وسیله افتخار است و سربلندی. باز هم روشنفکرها نق می‌زنند: «بوئنوس آیرس، غولی است که هر روز هم هیولاتر می‌شود. مردم از فوتبال و آخرین تصنیف («من آمده‌ام» خودشان) تغذیه می‌کنند. از این گذشته، دیگر هیچ: کویر فرهنگی که صدای گیتار درش می‌پیچد».

اینست که دولت هم که نه می‌تواند فرهنگی به مردم بدهد و نه غذائی، مردم را با فوتبال تغذیه می‌کند: روزهای یکشنبه، پانصد هزار نفر به تماشای مسابقه فوتبال می‌روند. همه کمک‌های شهر هم نصیب پانزده باشگاه فوتبال می‌شود: «فوتبال‌بازترین شهرهای دنیا».

می‌گوئید «ورزش، سیاست نیست»؟ ورزش به سیاست چه کار دارد؟ پس ژنرال

مرلو چه می‌گوید. مسئول جام جهانی آرژانتین: «برگزاری جام جهانی فوتبال یک تصمیم سیاسی است» (اکتبر ۱۹۷۷). هفتصد میلیون دلار خرج می‌کنیم که از چهل‌هزار تماشاچی «مبلغانی بسازیم که تصویری از آرژانتین را تبلیغ کنند که با تصویر متداول امروز در جهان متفاوت باشد». و «لاوپینیون» دو روز پیش از شروع مسابقات در سرمقاله خود نوشت: «واضح است که مسابقات جام جهانی هدف سیاسی دارد. حکومت هم به این امر معترف است و این مسابقات برایش وسیله‌ئی است که به کمک آن، کشور می‌تواند تصویر حقیقی خود را عرضه کند.»

«هفتصد میلیون دلار خودش پولی است». این عقیده آقای آوارو آلزوگاری وزیر سابق مالیه بود. «با این پول می‌شد برای دویست‌هزار نفر خانه ساخت. هزاران مدرسه را تعمیر و همه بیمارستان‌ها را نوسازی کرد». بعد هم ولخرجی کرده‌اند: «اگر قضیه را در بوئنوس‌آیرس متمرکز می‌کردیم همه کارها را می‌شد با صد میلیون دلار انجام داد». درآمد مسابقات (تبلیغات، ورودیه‌ها، تلویزیون و...) حدود ۳۵ میلیون دلار می‌شد که پنج درصدش به کشور میزبان می‌رسید و ۷۵ درصدش به تیم‌های شرکت‌کننده و مابقی به فدراسیون بین‌المللی فوتبال. می‌شود له و علیه خرج‌ها حرف زد: توی این هیروویر، راه انداختن تلویزیون رنگی لازم‌ترین سرمایه‌گذاری‌ها بود؟ نگهداری و اداره این ورزشگاه‌ها خرج دارد و از این حرف‌ها. ولی حرف آخر، حرف دریادار لاکوست، معاون کمیته برگزاری جام جهانی ۷۸ است: «اصل مطلب این است که تصمیم به برگزاری جام جهانی تصمیمی سیاسی است و فایده سیاسی را که آرژانتین از جام می‌برد نمی‌توان با عدد و رقم بیان کرد». پس برو که آمدم. و چرخ‌ها به کار افتاد: نظامیان هفتصد (و شاید هم هفتصد و پنجاه) میلیون دلاری خرج کردند. سه ورزشگاه جدید ساختند و سه تای دیگر را نوسازی کردند. فرودگاه بوئنوس‌آیرس را یکباره نونوار کردند و تلویزیون رنگی را به هموطنان هدیه کردند و مقدار زیادی هم تبلیغ به راه انداختند که از هموطنان خود بخواهند تا با آغوش باز از مهمانان خارجی پذیرائی کنند. برنامه‌های مهمان‌دوستی تلویزیون معمولاً این چنین خاتمه می‌یافت: «بهترین لباس‌های مهمانی را می‌پوشیم، کفش‌ها را واکس می‌زنیم و شلوارمان را اطو می‌کنیم تا بتوانند ببینند که ما چه جوری هستیم».

ضمناً پنج هزار مأمور امنیتی هم دوره‌های خاص «آداب معاشرت» دیدند: چطور باید «اسلحه کمری» را پنهان و پوشیده داشت. دور تا دور ورزشگاه ریورپلات بوئنوس‌آیرس، یک منطقه چندصد متری را «منطقه بی‌طرف» اعلام کردند: در این منطقه کسی حق رفت‌وآمد نداشت مگر

تماشاچیان عزیز که آنها هم باید دو، سه باری، مؤدبانه، امّا با وسواس و دقت، تفتیش بدنی بشوند. در گوشه و کنار و به دور از چشمان کنجکاو، کامیون‌های ارتشی با مسلسل به دست‌های غیور در انتظار حادثه بودند. اوّل گفتند قرار است صد هزار نفر بیایند و بعد معلوم شد برای چهل هزار تا بیشتر جا ندارند. اما فقط ۱۷ هزار تا آمدند. همه گفتند تقصیر تحریم‌کنندگان است. آخر، افکار عمومی دنیا بالأخره یکجوری فشار می‌آورد:

مسئله تحریم، از اواخر سال ۱۹۷۷ مطرح شد. صحبت از این بود که رفتن به آرژانتین یعنی آب به آسیای شکنجه‌گران ریختن. پس اگر با شکنجه و بند و زندان مخالفیم به آرژانتین نرویم.

در همان بهار ۱۹۷۸، قرار بود کنگره جهانی سرطان‌شناسی در آرژانتین برگزار شود. سرطان‌شناسان نامه نوشتند که ما با برگزاری کنگره در سرزمین شکنجه مخالفیم و نمی‌خواهیم زینت‌المجالس ویدلا و شرکاء بشویم. تحریم «جام جهانی» در کشورهای اروپائی کم‌کم شکل یک نهضت اعتراضی را پیدا کرد.

در دانمارک، اتحادیه‌های کارگری خودشان یک دوره مسابقه گذاشتند که به «جام جهانی» اعتراض کرده باشند. در فرانسه صدهزار امضاء برای تحریم جام جهانی جمع شد و سازمان عفو بین‌الملل از همه دعوت کرد که هنگام عزیمت تیم فوتبال فرانسه اجتماع کنند تا غریو شادی فوتبال‌دوستان نتواند فریاد شکنجه‌دیدگان را خفه کند. بالأخره مربی تیم فرانسه قول داد که در بوئنوس‌آیرس سرنوشت ۲۲ نفر فرانسوی گمشده را از مقامات رسمی جویا شود. به دنبال این اقدام بود که بالأخره قزاقان اعتراف کردند که هشت تن از این گروه هنوز در زندان هستند امّا از سرنوشت بقیه خبری در دست نیست! در آمستردام، در روز حرکت تیم هلند، ۳۵۰۰ نفر در مرکز شهر به راهپیمائی خاموش پرداختند. اتحادیه ملی روزنامه‌نگاران انگلستان «راهنمائی» جهت خبرنگارانی که به آرژانتین می‌رفتند تهیه کرد. در این «راهنما»، جملات مورد استعمال در زندگی روزمره به دست داده شده و از آن جمله: «خواهش می‌کنم دیگر مرا شکنجه ندهید» و «خواهش می‌کنم جسد مرا به خانواده‌ام تحویل دهید».

امّا ورزش تجارت است و سیاست و این حرف‌های بشردوستانه نمی‌توانست ماشینی را که به راه افتاده بود متوقف سازد.

در ورزش هم همه چیز به پول ختم می‌شود. قهرمان قیمت دارد. دست‌هایش، پاهایش و بعد ذوق و سلیقه‌اش و بالأخره قیافه مبارکش. ماست‌بندها، کشف‌ها و کلیدسازهای فرانسوی پول دادند که تمثال بیمثال

ملی‌پوشان خود را روی طرفهای ماست و زیرپیرهنی‌ها و دسته‌کلیدها به چاپ رساندند. همین قضیه پنج میلیون تومانی نفع به هم رساند. فروش زیرپیرهنی‌های فوتبال آذین، خودش بیش از ششصد هزار تومان سود داشت. ۳۷/۵ درصد این منافع به ملی‌پوشان رسید. نفری ۷۵ هزار تومان. خدا بدهد برکت. کودکان فرانسه ژیکاردستن، به آهنگ «ماس ماس کنگر ماس» هُرت هُرت ماست خوردند که قوطی‌های خالی را جمع کنند. فلان کفاش، آدیداس، قرار گذاشته بود که به ملی‌پوشان فرانسه در هر بازی ۲۵۰۰ تومان بدهد به شرط آنکه کفشهای فوتبال آدیداس را بپوشند. حضرات هم قبول کردند اما در شروع بازی با ایتالیا دبه کردند که یا بیشتر بدهید یا کفشها را عوض می‌کنیم. چرا؟ چون این مسابقه جهانی است. با ماهواره پخش می‌شود و تماشاچی زیاد دارد. پس نرخ تبلیغش گران‌تر است. نماینده کفاش موافقت نکرد. نه نفر از یازده بازیکن ملی‌پوش هم قوطی واکس را درآوردند و کفشها را سیاه کردند. آنهم پیش از شروع مسابقه تا اسم کفاش از تلویزیون دیده نشود. فکرش را بکنید حق داشتند؛ قیمت یک دقیقه تبلیغات در تلویزیون فرانسه حدود ۲۰۰ هزار تومان است. بازیکنها نفری چهار هزار تومان می‌خواستند یعنی حدود ۴۵ هزار تومان برای نود دقیقه بازی آن هم در شبکه پخش جهان. بیخود نیست که گفته‌اند؛ عقل سالم در بدن سالم است و کفش سالم در پای سالم.

در آلمان سودو بازی را از تلویزیون پخش می‌کنند آنهم به صورت رنگی. و همه دویندند که تلویزیون رنگی بخرند یا اگر زورشان نمرسد لااقل کرایه کنند. فروش تلویزیون‌های رنگی، دویست میلیون مارک (حدود یک میلیارد تومان) بالا رفت. خدا بدهد برکت. و سلطان پله فرمود: «کوکاکولا بنوشید» زیرا راستی‌راستی که «زنیرو بود مرد را راستی».

در آلمان تصنیف هم ساختند و تصنیف را صفحه کردند و چه خوب گرفت؛ درباره ملی‌پوشان وطن. حدود یک میلیونی صفحه فروش رفت.

در لهستان هم بازار تلویزیون رنگی داغ شد. دانشجویان هم از اینکه امتحانات آخر سالشان با موعد مسابقات تقارن پیدا کرده ابراز نارضایتی کردند. هفته‌نامه «پلیتیکا» نوشت: شبی سراسر لهستان را فرا گرفته است: «شیخ فوتبال».

بلیت رفت و برگشت اسکاتلند - آرژانتین، ۲۵۰۰ دلار بود. عده‌ئی از اسکاتلندی‌ها با طیاره به نیویورک رفتند و از آنجا با «اتواستوپ» خودشان را به آرژانتین رساندند. دو نفرشان هم با دوچرخه این سفر را کردند. سرازیری از آمریکای شمالی به آمریکای جنوبی! یک ژاپنی

هم همین کار را کرد. منتها رفت سانفرانسیسکو و رکاب زدن را از این شهر شروع کرد؛ حدود ده هزار کیلومتر. اقتصاددانی در برزیل به «غرغر افتاد که: «انگار در دنیا فقط یازده نفر آدم مهم وجود دارد». اعضای تیم ملی برزیل، مردم از کار دست می‌کشند و به «توپ گرد و ساق‌های پا نگاه می‌کنند. نتیجه^۱ این امر کاهش تولید است؛ چیزی حدود دو میلیارد دلار، آنهم البته فقط در برزیل!

ایران خودمان هم البته از این معرکه برکنار نبود. در بهار ۵۷، یعنی در شعله‌ور شدن آتش انقلاب، همزمان با کشتار یزد به «دنبال کشتار تبریز، و اعتصاب غذای یک‌ماهه^۲ زندانیان سیاسی، ایران هم در «جام» شرکت می‌کرد. ۳-۳-۴ بازی می‌کرد یا ۲-۳-۱-۴ و یا ۳-۳-۳؟ «مسئله این است». عضله^۳ پای حمله‌کنندگان یاری خواهد کرد یا نه؟ بوق‌ها را هم می‌برند یا نه؟ «والاحضرت همایون ولایتعهد» مربی تیم را به «حضور می‌پذیرند. آنهم در نوشهر و «نقاط ضعف تیم» را به «مربی یادآور می‌شوند و از خدای بزرگ می‌خواهند که «همیشه پشت و پناه ورزشکاران و قهرمانان وطن عزیز باشد». (اطلاعات، ۹ مرداد ۵۶) پسر^۴ جنغولک! و در همین ایام هم نوشتند: «اگر به «حزب رستاخیز حمله می‌شود دلیلی جز این ندارد که این حزب تنها راه رستگاری ملت ایران است» (رستاخیز، ۷ تیر ۵۷) و چند نفری هم از فرصت استفاده کردند و مقداری کلمات قصار گفتند و از جمله جعفریان: «حزب رستاخیز در تاریخ ایران به‌عنوان یک سازمان سیاسی باقی می‌ماند» (رستاخیز، ۴ تیر ۵۷) و نویسنده‌ئی در رستاخیز (۶ خرداد): «غربی‌ها به «ماده پرداختند، ما به «معنی...» و نماینده‌ئی در مجلس: «آزادی هیچ‌گونه وجه مشترکی با هرچ و مرج و بلوا ندارد و ملل آزاد جهان خواهان استقلال واقعی خود بدون دخالت همه^۵ قدرت‌ها هستند. در ایران استعمار به «هر رنگ و شکلی که باشد از نظر ملت مطرود و محکوم است و به «همین سبب استعمارگران سرخ و سیاه دشمنی ما را به «دل گرفته و می‌خواهند با ایجاد بلوا و آشوب و تفرقه‌اندازی ما را از رسیدن به «هدف مقدسی که در پیش داریم بازدارند». در همان جلسه، سالارجاف پیشنهاد کرد «به کلیه^۶ کارکنان دولت، حداقل ۳۳ درصد کل حقوق و مزایا و برای خدمتگزاران ۴۵ درصد به‌عنوان دشواری‌های زندگی یا گرانی معیشت پرداخت شود» (رستاخیز ۱۰ خرداد). آژانس جهانگردی فلانی و شرکاء هم مرتب اعلان می‌داد که «قهرمانان تیم ملی فوتبال ایران! ما فریاد می‌زنیم، شما دروازه را به «توپ ببندید» و خطاب به «علاقمندان می‌نوشت: «با احترام به «خواسته^۷ علاقمندان به «فوتبال نویددهنده^۸ جالب‌ترین تور آمریکای جنوبی برای دیدار از مسابقات تیم ملی فوتبال ایران در جام‌جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین می‌باشد». در لندن،

شرط‌بندی دربارهٔ تیم‌های اول رواج داشت: پیش از آغاز مسابقات، یک به‌چهار روی تیم آرژانتین و یک به‌پانصد روی تیم ایران شرط‌بندی می‌شد. پس از اولین مسابقهٔ ایران، شرط‌بندی، یک به‌دو هزار شد! حرف‌های آژانس را گوش نداده بودند! و مسابقات جام‌جهانی روز پنجشنبه ۱۱ خرداد (اول ژوئن) آغاز شد و یکشنبه چهارم تیر (۲۵ ژوئن) به‌اتمام رسید و در روز شش تیر، دو مهندس از مهندسان خودمان در صفحهٔ اول اطلاعات با حروف درشت آگهی کردند: «پیروزی کشور آرژانتین را در مسابقات فوتبال جام جهانی به‌کارکنان سفارت کشور آرژانتین و آرژانتینی‌های مقیم ایران با کمال مسرت تبریک عرض می‌نمائیم».

همزمان با برگزاری جام‌جهانی، هیئت‌های نظامی آرژانتین به‌اروپا رفتند که سلاح‌های تازه‌ئی بخرند. آمریکائی‌ها «حقوق بشری» شده بودند و کرشمه می‌آمدند و فعلاً نمی‌فروختند. پس باید سراغ فرانسه و انگلیس و ایتالیا و آلمان و اسپانیا رفت. در فرانسه، محل اقامت «هتل موریتس» بود. حضرات از ماشین پیاده شدند. چمدان‌ها را زمین گذاشتند اما دو تا پیشخدمت‌های هتل چمدان‌ها را برنداشتند و گفتند: «ما این‌کاره نیستیم». مدیر هتل هم پیشخدمت‌ها را بیرون کرد که قواعد و اصول مهمان‌نوازی را زیر پا گذاشته بودند. پیشخدمت‌ها اخراجی شدند اما همهٔ حرفشان این بود که ما که اظهار عقیدهٔ سیاسی نکرده‌ایم. «ما فقط خواسته‌ایم تنفر خودمان را از شکنجه‌ئی که بر آرژانتین سایه انداخته ابراز کنیم». داستان ادامه پیدا کرد. به‌کجا رسید من نمی‌دانم، ویدلا می‌داند.

آخر، ورزش، تجارت است. سیاست هم هست. این تربیت بدنی در واقع یک تربیت سیاسی است، شستشوی مغزی است و تلقین ارزش‌های اساسی نظام حاکم: رقابت، پیروزی، پذیرش بی‌طرفی داور، اعتقاد به برتری قوی‌تر. مونترلان مرحوم گفته است با لگد زدن به توپ که آدم خوش اخلاق نمی‌شود. اخلاق را جامعه درست می‌کند نه توپ. ورزش اخلاق را درست نمی‌کند. اخلاق ورزش را می‌سازد. جامعهٔ بد اخلاق ورزش بد اخلاق می‌سازد. از اینجاست که قدرت سیاسی مستقر به‌ورزش روی می‌آورد: قدرت سیاسی هم که دنبال حفظ قدرت است. اخلاق برایش مطرح نیست. هر چیزی که قدرتش را حفظ کند می‌پسندد. چه خوش‌اخلاق و چه بد اخلاق. ورزش را هم به‌همین مناسبت به‌بازی می‌گیرد. ورزش یعنی ترویج ارزش‌های توجیه‌کنندهٔ قدرت سیاسی یا نظام سیاسی مستقر برای قدرت سیاسی، یعنی حواس‌ها را پرت کردن تا حواس خودمان جمع بماند و به‌تمشیت امور پردازیم.

به همین مناسبت است که در ورزش سراغ همکاری بین‌المللی می‌روند. این خیمه‌شببازی به نفع همه است. پنجاه سال است که زور می‌زنند یکجوری همکاری بین‌المللی بوجود بیاورند که جلو کردن کلفتی‌ها و حماقت‌ها و رجاله‌بازی‌ها را بگیرد و نمی‌شود. باز همان زورگویی‌ها: اسرائیل، فرانسه، شوروی، آمریکا و بقیه حضرات، و آسیا به نوبت. هیچ‌کس هم کاری نمی‌تواند بکند جز اینکه به فکر ساختن بمب اتمی باشد، بمبی که اگر بترکد کار بشریت ساخته است و جامعه بشری، با همه ادعیه و نیات پاک حضرات قدرت‌نشین، نمی‌تواند جلو آدمکشی‌ها را بگیرد، جلو شکنجه را بگیرد. همه شکنجه‌چیان راست‌راست راه می‌روند و بالأخره مثل چرچیل و پینوشه و ویدلا به وزارت و صدارت می‌رسند. اگر هم بخت برگشت و از کار افتادند هزار آغوش امن برای‌شان باز می‌شود؛ همین یک ساله را یادمان بیاوریم: عیدی امین، بوکاسا و چرا راه دور برویم، محمدرضاخان خودمان و دارودسته‌اش. مقررات و مصوبات و عرف زندگی بین‌المللی را نگاه کنید به شما می‌گویند چاره‌ئی ندارد. درست که یارو خورد و برد، اما دیگر کاری ساخته نیست. شما هم فکر آینده باشید، بزرگواری کنید. اما آینده که از گذشته جدا نیست. آینده که از زیر بته سبز نمی‌شود. آینده در دامان گذشته پرورش می‌یابد. ضمناً زودتر از همه چیز بین‌الملل پلیس درست می‌شود و بین‌الملل ورزش. آفتابه‌دزد را در قطب شمال هم می‌شود تعقیب کرد. مسابقات جهانی و ورزش‌های زمستانی را هم در قطب شمال می‌شود برگزار کرد. آن یک برای حفظ امنیت و پاسداری از نظام مستقر و این یک برای سرگرمی و تحمیق جماعت. ورزشکاران جهان متحد شوید، که المپیاد هست آن‌هم در حضور شخص شخیص هیتلر. جام جهانی هست تحت توجهات عالیه ویدلا و شرکاء. جدا از رنگ و بو و پوست و خون. همه بیائید حالی بکنیم و هالتری بزنیم. برادری است، جوانمردی است و جهانی. همه بیائید، بیائید تماشا.

انبوه تماشاچی، انبوه بی‌چهره است. انبوه از خود بیگانه. پشت‌هم سیگار می‌کشد، نگران می‌نگرد، طغیان می‌کند، برمی‌خیزد، می‌نشیند، دم می‌گیرد، شرط‌بندی می‌کند. فضائی چون فضای جشن و عزا، و هر لحظه در آستانه انفجار و توپ بر تیر دروازه می‌خورد. داور زیادی سوت می‌زند. انبوه بی‌چهره، بهترین یار و یاور قداره‌بندان و ششلول‌کشان است. انبوهی که حضور دارد ولی وجود ندارد. انبوهی که با چشمان باز به آینه می‌نگرد و نمی‌بیند که آینه دق است. به قول یکی، آدم‌ها احتیاج به رؤیا دارند؛ رویای اینکه بزرگ‌ترین، قوی‌ترین و بهترین هستند، رؤیای اینکه یک چیزی هستند، به حساب می‌آیند، محلی از اعراب دارند. شرکت در «مراسم» به این رؤیا تحقق می‌بخشد. مراسم

ورزشی هم یکی از مراسم است. شرکت در مراسم به آدم هویت می‌بخشد. تا بیرون صف هستی، هیچی، وارد که شدی می‌شوی هوادار، موافق این و مخالف آن. با بغلدستی‌ها همسنگر می‌شوی. تا بیرون امجدیه هستی آدمی هستی بی‌نام و نشان. وارد که شدی، دست چپ جایگاه بنشیننی موضعت مشخص می‌شود. دست راست جایگاه یا روبروی جایگاه هم همین‌طور. آدم از بی‌طرفی در می‌آید، هویت خاصی را می‌پذیرد، جبهه‌اش مشخص می‌شود. این هویت‌پذیری است که آدم‌های ناآشنا را آشنا می‌کند: با یک علامت، با یک عکس و حتی با نشستن در فلان طرف زمین، دسته‌ها معلوم می‌شود، خط‌ها مشخص می‌شود و فرد در انبوه غرق می‌شود. انبوه طرفداران این یا آن، هواخواهان بی‌نام‌ونشان این یا آن. انبوه زبان خودش را دارد. علائم و نشانه‌های خودش را دارد. این علائم و نشانه‌هاست که به انبوه موجودیت می‌بخشد. مهم افراد نیستند، مهم انبوهی است که موجودیت خود را در این علائم و نشانه‌ها می‌یابد. با یک بیرق، با یک سوت‌سوتک، با شعارهای ساده ولی قاطع و تحکم‌آمیز: «همه جا این»، «همه جا آن»، «شش‌تائی‌ها» و افشاگری داور: «داور پول گرفته».

این انبوه هم نامشخص است و هم مشخص. اسم دارد (هواداران فلان تیم) و از آدم‌های بی‌نام‌ونشان تشکیل شده. هویت توده همین است. بودن در جمع. مضمحل شدن در جمع. جمعی که بی‌شکل است و با جهت انبوه سربه‌زیر است و مطیع. مقلد است و استقلالی ندارد. هرچه بگویند همان کار را می‌کند. از فلان تیم طرفداری می‌کند اما نه در پیدایش و آرایش و دگرگونی تیم تأثیری دارد نه می‌خواهد داشته باشد. از هر یازده نفری که فرستادند میدان طرفداری می‌کند، به تماشای‌شان می‌نشیند، به پای‌شان پول می‌ریزد و هورایش را می‌کشد و کیفش هم کوک است. علاقه تماشاچی به یک تیم، علاقه‌ئی تجریدی است و انتزاعی. از قید زمان و مکان آزاد است. به تیم علاقمند است، به پرچمش، به پیراهنش. پول می‌دهد مسابقاتش را ببیند حالا چه در گروه اول و چه در گروه دوم، چه حسن در آن بازی کند، چه بازی نکند. تماشاچی طرفدار تیم است، نه طرفدار بازیکن. و بازیکن طرفدار پول است، نه تیم. وابستگی تماشاچی به «تیم» مثل وابستگی افراد به احزاب و سازمان‌هاست. اما در غیردموکراتیک‌ترین احزاب، باز این اصل، لااقل در نظر و اگر نه در عمل، پذیرفته شده که «حزب» از افراد تشکیل شده و اعضاء می‌توانند به فلان یا فلان طریق در روی «حزب» تأثیر بگذارند. اگر وابستگی به سازمان، عاقبت به از خودبیگانگی و انقیاد می‌انجامد لااقل سازمان در اصل، چگونگی تغییر و تحول خود را پیش‌بینی کرده است. اما توده انبوه همین انقیاد و از خودبیگانگی را می‌پذیرد بی‌آنکه در تغییر و تحول برپاکنندگان مراسم بتواند یا

بخواهد که نقشی داشته باشد. انبوه فعال نیست، منفعل است. مسابقه را ترتیب نمی‌دهد. برای مسابقه ترتیب می‌دهند تا او آگهی را تماشا کند، شرط‌بندی کند، هورا بکشد، سرگرم باشد و پول خرج کند.

آخر جامعه همه چیز را تبدیل به «ارزش مبادله» می‌کند. در این نظام فقط چیزی که «ارزش مبادله» داشت مرغوب و مطلوب است. ورزش هم اگر وجود دارد نه به خاطر «ارزش استعمال» که به خاطر «ارزش مبادله» آن است. شیر در جنگل صنار نمی‌ارزد. اگر فکر تأمین غذایش هم نکنید دیگر اصلاً نمی‌ارزد. اما شیر در سیرک می‌ارزد. سرمایه است. سر ساعت باید غذایش را داد. خلاق‌الله می‌آیند که دمش را ببینند و دندان‌هایش را بشمرند. شیر در سیرک ارزش مبادله دارد. چون کالا شده است. در سیرکی دیدم فوتبالیستی را آورده بودند که حالا بیا و گل بزن و به جماعت هم می‌گفتند طرف، ملی‌پوش است، جهانی‌پوش است با فلانقدر افتخار. این منطقی است؛ در جهان کالاها، ورزشکار هم کالا می‌شود. باید مطابق شرایط معینی تولید شود و در بازار هم قیمت دارد و هرکس بیشتر بدهد صاحبش می‌شود.

و این وسط برده‌فروشی راه می‌افتد؛ ورزشکار برده زرخید است آنهم در بازار جهانی. در بازار «نقل و انتقالات» هر که بیشتر پول بدهد صاحب اوست. نه غیرتی، نه حمیتی، نه علاقه‌ئی و سر به حکم کور پول. «هر که بیشتر داد صاحب من است». چه معنویت! بعضی جاها، برده‌فروشی به برده‌سازی می‌رسد؛ در اسب‌سواری، بچه‌ها را از بچگی در مدارس شبانه‌روزی تربیت می‌کنند که وزن‌شان زیاد نشود، دست‌شان بلند شود اما قدشان بلند نشود تا بتوانند بموقع سوارکار ماهری شوند و سوار دلدل یا رخس بشوند و گوی سبقت را از دیگران برمایند. البته این وسط، خلق پریشان‌حال، روی اسبها شرط‌بندی کرده‌اند و آن پشت هم آقای روتچیلد و یا یکی از فک و فامیل آقاخان مرحوم و یا آدم دیگری از همین قماش پول‌ها را به کیسه می‌ریزد و سوارکاری (سبق) پیشرفت می‌کند و سوارکار با چهل کیلو وزنش پیر می‌شود و پژمرده و فراموش. در ورزش‌های دیگر، دولت‌ها اگر نه مؤسسات بزرگ مالی، این نقش برده‌سازی را بازی می‌کنند؛ عده‌ئی را در اردوگاه دائمی بردن، ساختن و پرداختن و ساختن برای مدال طلا گرفتن! وقتی که مدال گرفتند همه می‌گویند عجب رژیم خوبی است، چه پیشرفت‌هایی کرده! (پول نفت که به خاورمیانه آمد شیخ طلالی عرب خودمان هم به فکر کسب افتخارات افتادند. بعید نیست تا چند سال دیگر، جام جهانی، نصیب شیخ شارجه یا شیخ ابوظبی بشود، البته اگر زکی یمانی بگذارد. پولش را که دارند، بقیه‌اش هم خواهد آمد).

همه کار را باید کرد که ورزش تماشائی‌تر شود. ورزش، نمایش است و باید تماشائی باشد. به نحوی باید هیجان را زیادتر کرد. به این ترتیب است که حتی مقررات بازی هم برای تعیین قدرت واقعی حریفان تدوین نمی‌شود بلکه برای این است که بازی را تماشائی‌تر کند، پرگل‌تر کند، هیجان‌ش را زیادتر کند. مسیر تحول مقررات بازی‌ها را که نگاه کنید همین را خواهید دید. این آقای برزیلی که حالا رئیس فدراسیون جهانی فوتبال است گفته بود که مردم می‌آیند گل تماشا کنند و نه بازی. باید قواعد بازی را طوری عوض کرد که گل‌ها بیشتر شود. داستان کوریز کوچک و این حرف‌ها.

در آمریکا، مسابقات را تلویزیون پخش می‌کند و تلویزیون با پول آگهی‌های تجارتي می‌گردد و آگهی را بیشتر به برنامه‌ئی می‌دهند که بیننده بیشتر داشته باشد. مسابقات بسکتبال را از تلویزیون پخش می‌کنند اما به این شرط که مسابقه را مطابق وقت تلویزیون تنظیم کنند و در آن ساعتی که تلویزیون تعیین می‌کند برگزار کنند و بعد هم در وسط بازی، هر جا که تلویزیون صلاح دید بازی را متوقف کنند که آگهی‌های تجارتي پخش شود. به این ترتیب ورزش حتی در زمان‌بندی خود نیز تابع منطق پول می‌شود و این در جامعه‌ئی که پول می‌گیرند تا جواب سلامت را بدهند، تعجیبی ندارد.

ورزش یک شبه‌واقعیت است. علت این همه توجه هم برای این است که با این شبه‌واقعیت روی واقعیت سرپوش بگذارند. «عقل سالم در بدن سالم» و «ز نیرو بود مرد را راستی» ارزش‌های سنتی بود. آن زمان‌ها، این حرف‌های امروزی نبود. حالا بدنش هم که سالم باشد پا به رینگ بوکس که بگذارد آن قدر به کله‌اش می‌کوبند که آخر سر عقلی نمی‌ماند. به پایان کار ورزشکاران نگاه کنیم. روزی که کارشان تمام شد انار مکیده را مانند پژمرده و فراموش شده و دست به گریبان کابوس شهرت‌های زودگذر، و مرگ زودرس هم کم نیست. این افراط‌ها عمر را دراز نمی‌کند جیب تیمسازها را پر می‌کند.

این است که قهرمان، حباب رگبار است. نیامده از میان می‌رود و فراموش می‌شود. آن کسی که می‌گفتند چنان با پای راستش شوتی کرده که توپ که به کله بازیکن آلمانی که خورده کله بازیکن دور سرش چرخیده و هیتلر مجبور شده چنین پای راستی را توقیف کند حالا پشت مسجد سپهسالار، در بارانداز، روی گونی‌های برنج نشسته بود و سیگار می‌کشید. خنده‌ئی هم بر لب نداشت. تارزان بیست سال پیش امجدیه، در تخت خانه‌اش سکتی می‌کرد و می‌مرد و خلق، قهرمان تازه‌ئی را که برایش ساخته بودند نگاه می‌کرد. پاطلائی‌ها و سرطلائی‌ها می‌آیند و می‌روند و

تعداد زمین‌های بازی همچنان ثابت می‌ماند و جیب‌ها پر می‌شود و افتخارها افزوده.

آن حرف‌های غیرت و جوانمردی و فتوت و مردانگی را بریزند دور. حالا ورزشکار کالاست و کالا، آنجا می‌رود که خریدار داشته باشد. امروز برای این توپ می‌زند و فردا برای آن دیگری، و به این طریق است که هر دم پیرهنی را می‌پوشد. بی‌تفاوت به همه چیز و با توجه به نوسانات بازار. ورزشکار جهان‌وطن است، کالای جهانی است. علی‌میرود کنگو مسابقه می‌دهد نه برای اینکه سیاه است و سیاهان را دوست دارد، برای اینکه در کنگو از درآمد مسابقه مالیات کمتری می‌گیرند. منتهی مسابقه را در ساعتی برگزار می‌کنند که با توجه به اختلاف ساعت، بشود در پربیننده‌ترین ساعات، از شبکه تلویزیونی آمریکا به‌طور مستقیم و رنگی، پخش شود. و این است ته‌مانده داستان جوانمردی و تعصب و حرفه‌ای از این قبیل.

ورزش، یک شبه‌سیاست است. یادمان باشد که سیاست هم چیزی جز مبارزه گروه‌ها و طبقات برای کسب و اعمال قدرت سیاسی در جامعه نیست. صحنه بازی، مثلاً زمین فوتبال، صحنه قدرت است؛ قوی‌تر پیروز است. تنها نشانه قدرت، زدن گل است. امّا گل «شانسی» است، چون توپ گرد است و داور دراز و سوت هم در دهانش. مسابقه، یعنی رقابت، خوب است. و رقابت خوب است چون مسابقه خوب است و باعث می‌شود بهتر و برتر پیروز شود و حق به‌حق‌دار برسد. چه بهتر از این. بخصوص که آشنائی اجمالی با قواعد بازی، از هر تماشاگری داوری می‌سازد. همه می‌توانند خودشان داوری کنند، تاکتیک و استراتژی تیم‌ها را ارزیابی کنند، در هر لحظه از کنار گود با تمام وجود اظهار وجود کنند. «کنار گود نشستن و بگو لنگش کن» یعنی تصور اینکه آدم وسط گود است و در آنچه در گود می‌گذرد مؤثر است. این «لنگش کن» گفتن رسالت انبوه بی‌چهره است. با این گفتن است که تصور دخالت و مشارکت می‌کند و خودش را با آنچه می‌بیند غریبه احساس نمی‌کند. این گفتن تبدیل به یک بحث - سرگرمی دائمی می‌شود؛ قبل از مسابقه، حین مسابقه، بعد از مسابقه ادامه پیدا می‌کند. صبح، ظهر، شب و به این ترتیب مشارکت خیالی، مشغله ذهنی پایدار و دائم انبوه می‌شود. انبوه واقعاً تصور می‌کند که بود و نبودش عامل مهمی در تعیین سرنوشت بازی است.

رسانه‌های گروهی نظام حاکم هم این تصور را تقویت می‌کند. پس تکلیف مسابقاتی که از تلویزیون پخش می‌شود چی؟ سؤال‌های سخت مطرح نکنیم. در نظامی که نفی‌کننده هرگونه مشارکت واقعی، مسئول و مستمر افراد در امور عمومی باشد؛ در نظامی که دولت قدر قدرت با

دیوانسالاران و فنسالارانش بر همه چیز سایه انداخته و هیچکس از حق دخالت در تعیین سرنوشت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود برخوردار نیست؛ در چنین نظامی «مراسم» و «شرکت در مراسم»، به انبوه، تصور دخالت و مشارکت را می‌دهد. به این تصور پر و بال می‌دهد که انبوه دیگر مقلد و منفعل نیست بلکه مستقل و فعال است.

در مراسم ورزشی، همه چیز تلقین‌کننده و توجیه‌کننده^۴ نظام ارزش‌های موجود است؛ ضرورت زور و خشونت، اعتقاد به وجود داور بیطرف و مطلق، نظم و انضباط و رده‌بندی، اینکه برتر بهتر است و «برو قوی شو اگر راحت...» و اینکه انحصار، طبیعی است و نشانه^۵ انتخاب برتر است. رقابت، باعث ترقی و پیشرفت است و هرچند بخت و اقبال هم بالأخره خود چیزی است و توجیه خشونت و سلطه‌جویی و نظامی‌بازی. زبان ورزشی بهترین ناقل این ارزش‌هاست که آن‌چنان از اصطلاحات نظامی یاری می‌گیرد؛ نه تنها «پیروزی» و «شکست» بلکه «به‌توپ بستن دروازه‌ها»، «دروازه‌ها را فرو ریختن»، «توپچی‌های ما»، «سرداران فوتبال» و... بیخود نبود که به پله لقب «شاه» یا «سلطان» دادند. به روزنامه‌های ورزشی نگاه کنید قرابت میان زبان ورزشی آریامهری و زبان سیاسی رستاخیزی را می‌بینید. زبان ورزشی یا لغات خود را از زبان سلطه‌جوی نظامی به عاریت می‌گیرد و یا از اصطلاحات ساخته و پرداخته^۶ انبوه، و با به کار گرفتن این اصطلاحات به انبوه حقانیت می‌بخشد و موجودیتش را از رسمیت بیشتری برخوردار می‌کند. (از این لحاظ اصطلاحات کشتی نمونه^۷ خوبی است و یا القابی که انبوه به بازیکنان می‌بخشد) انبوه بی‌نام‌ونشان زبان خود را در نوشته‌ها و گفته‌های رسانه‌های گروهی می‌یابد و این خود به ایجاد فضای تفاهم میان انبوه و قدرت یاری می‌رساند.

آخر انبوه برای خودش حق حیاتی دارد. باید مراعاتش را بکنند، در دنیای شبه‌سیاسی انبوه حتی اعتراض هم ممکن است. ویدلا تنها حاضر بود که چند تا فوتبالیست تبعیدی را ببخشد که بیایند و تیم فوتبال را تقویت کنند. زیر فشار افکار عمومی انبوه تماشاچی، در دوران آریامهر هم، آنجائی که ساواک کوتاه آمد بخشیدن یکی دو تا بازیگر فوتبال بود. در روزگاری که مبارزان را قرمه می‌کردند و صدائی در نمی‌آمد، فشار فضای ورزشی موجب خلاصی آن چند تن شد. اما اگر قدرت، هوای انبوه را دارد، انبوه هم رعایت احوال قدرت را می‌کند؛ آن‌وقت‌ها می‌گفتند آن پاطلائی یا سرطلائی آن‌کاره است و بعد هم برایش هورا می‌کشیدند. این فضای تفاهم برای آن است که سرگرمی وجود داشته باشد و همه سرگرم باشند و هر کی به کاری مشغول.

ورزشگاه شبه‌جامعه است: خلقی نگران و بی‌اثر، شادمان و خرسند و ناخرسند. فارغ از آنچه می‌گذرد و چشم به پای ۲۲ تن دوان و نالان. در این فضا همه ارزشهای جامعه القاء می‌شود، همه روابط جامعه توجیه می‌شود. انبوه، همبازی دست‌آموز قدرت و دولت است. در تحول شبه‌جامعه ورزشگاه همه روندهای مشهود در جامعه واقعی را می‌بینیم: نظامی شدن، جهانی شدن، کالائی شدن، انحصاری شدن و دولتی شدن و «حق با قوی است» و قوی دولت است و آن هم دولت قدر قدرت. فضای گرگ و میش انبوه، فضای فاشیسم است با تعصباتش، خشم‌ها یش و بی‌عدالتی‌ها یش و بی‌طاقتی‌ها یش.

به این ترتیب است که می‌بینیم قدرتهای اقتصادی و سیاسی از این پستانک سحرآمیز غافل نیستند. در بسیاری از کشورها (راه دور نرویم در همین ایران آریامهری خودمان) ادارات دولتی خرج تیم‌ها را می‌دهند! ظاهر قضیه هم جای حرف نمی‌گذارد: هر مؤسسه برای سلامت کارمندان خودش، بیست، سی نفری را می‌خرد که بدون و توپ بزنند، خیل کارمندان هم خوشحال که آنها هم تیمی دارند و پیرهنی و نامی و نشانی در بازار مکاره ورزش: «مالیه»، «عدلیه» را میزند و خودش به «نظمیه» می‌بازد و با «طرق» مساوی می‌کند و در وقت اضافی از «صحیه» می‌برد و در مسابقه با «تجریه» کارت زرد می‌گیرد و به دسته دوم سقوط می‌کند تا سال دیگر مربی بهتری وارد کند و بازیکن بهتری بخرد و دوباره صعود کند. «اطفائیه»، «صنعت نفت» را شکست می‌دهد امّا خودش در برابر «آب و برق»، بند را آب می‌دهد و «دریائی»، «هوائی» را میزند و با «زمینی» هیچ به هیچ نفع طرفین می‌کند و «ذوب‌آهن» و «ماشین‌سازی» و همین‌طور برو که آمد. اسامی تیم‌ها هم طنین افتخار دارد. طنین گذشته‌های پرافتخار را. ایوان مداین، طاق بستان، تخت سلیمان، مسجد شیخ‌لطف‌الله را هم برای پر کردن جام اضافه می‌کنید، با گذشته پیوند داشتن که بد نیست. این توجه هم مجانی تمام نمی‌شود. پول‌ساز است و حواس‌پرت‌کن.

در ورزش است که اوّل از همه رفتند سراغ ارزشهای سنتی: «هویت» خودمان می‌شود دست‌آویزی که حواسمان را پرت کنند. روزی تکیه و زورخانه نشانه خرافات بود و کهنه‌پرستی و منبع فساد اخلاق. بعد که به جنگ غرب رفتیم اوّل از همه حق وجود زورخانه را شناختیم. صبح کله سحر همه را به ورزش باستانی خواندیم که در «خانه» قمرخانم» میل و کباده بگیرند و بچرخند و بچرخند تا آفتاب را مهتاب ببینند و مهتاب را آفتابه. در ورزش بود که خیلی زودتر از جاهای دیگر ارزشهای باستانی به کمکمان آمد و زودتر از جاهای دیگر

فهمیدیم که بابا خودمان هم یک چیزی هستیم و لازم نیست مثل آن مرحوم یکی از شرایط اصلاح ایران را ترویج ورزش‌های سوئدی بدانیم. مال خودمان هم کارساز است.

خصوصاً که جنبهٔ نمایشی هم دارد، حتی در چشم خارجی. برای همین است که قبل از «رقص محلی» و «موسیقی محلی» رفتیم سراغ «ورزش باستانی». باز هم به پول و همت دستگاه دولت. حتی شعبان‌خان را فرستادیم به ایتالیا، تا همراه با باستانکارهایش در فستیوال رقص میدان‌داری کند و برای مام وطن در صحنهٔ بین‌المللی افتخارات جمع و جور کند. در صحنهٔ ملی که «تاجبخش» کرده بود و به دانشگاه هم لقب «کو...خانه» داده بود!

این احیاء سنت‌ها، همه جا هست. رونق گاو‌بازی را در اسپانیای فرانکو یادآور شویم. بزکشی هم در افغانستان داشت در همین مسیر گام برمی‌داشت. تکیهٔ روی این نوع «اختصاصات محلی» اجازه می‌دهد که انبوه برای خودش، هویت ملی هم بسازد. آن هم به کمک ورزشی که فقط «ما» می‌کنیم اگر اینجا باستانی‌کاری است و آنجا گاو‌بازی است، در آمریکا فوتبال آمریکائی است، در فرانسه راگبی و دوچرخه‌سواری و در جاهای دیگر هم چیزهای دیگر. اما همهٔ اینها در مقابل فرآیند جهانی شدن ورزش، کوشش عبث می‌کنند.

همه کس باید پپسی/کولا بنوشد و به ورزش جهانی مثلاً فوتبال مشغول باشد. در کشورهای دنیای سوم، با خیل عظیم مهاجران و شهرزده‌ها و حاشیه‌نشین‌ها، ورزش چه موهبتی می‌تواند باشد. همهٔ گمشده‌ها خود را در انبوه «مراسم» باز می‌یابند، هویتی پیدا می‌کنند و همه چیز را فراموش می‌کنند. یکپارچه آتش و هیجان و تعصب که «همه جا پرسپولیس»... از در و دیوار بالا می‌روند تا ورزشگاه صد هزار نفری مالمال شود. حال، خاستگاه فاشیسم دنیای سوم، انبوه نشسته است. مراسم آغاز می‌شود. سوت می‌زنند، انبوه نگاه می‌کند، زندگی می‌کند. دیگر حاضر است چشم‌وگوش بسته همه چیز را فدا کند؛ فدای مراسم. و چه چیز بهتر از این برای تیمسازان و تیمساران.

شبه بازی، شبه جامعه، شبه سیاست، شبه قدرت، و این همه، شبی است که ما را فرا گرفته؛ ورزش، افیون ملت‌ها! توپ گرد = عقل گرد. و چه حرف‌ها، چه چیزها، آدم شاخ درمیاره.

ویدلا شاخ در نیاورد. نه او و نه همقطاران‌ش. همه حواسشان جمع بود. برای اینکه چهارده تیم انتخاب شوند که به همراه تیم‌های آلمان و

آرژانتین، از اول تا ۲۵ ژوئن در آرژانتین مسابقه بدهند، در پنج قاره جهان ۲۵۰ مسابقه داده شد و ۷۰۹ گل زده شد. سازمان‌های چریکی اعلام کردند که در طول مدت مسابقات رعایت آرامش و نظم را می‌کنند. آن‌ها هم به فضای تفاهم با انبوه احتیاج داشتند. دولت با همه این احوال از هیچگونه اقدام امنیتی کوتاهی نکرد. چند نفر را فرستاد اسرائیل که از آن‌ها هم فوتوفن «مبارزه با خرابکاری» را یاد بگیرند. ورزشکاران که می‌رسیدند تحت پوشش امنیتی شدیدی قرار می‌گرفتند. البته آنهم به دور از جماعت. مثلاً ایتالیایی‌ها و فرانسوی‌ها را در حومه بوئنوس آیرس، در باشگاه هندی (۷۵ هکتار) جا دادند. حق عضویت در این باشگاه سالیانه ۱۵۰۰ دلار است. جلو هر در یک ماشین پلیس. یک گشتی هم دورتادور می‌گردد. ورزشکاران بردگی می‌کنند: صبح تا عصر ورزش و تمرین، ساعت هفتونیم شام و بعد استراحت. و استراحت یعنی خواندن چند تا کتاب و مجله و روزنامه و دیدن چند تا فیلم و نگاه کردن به همان سری‌های تلویزیونی: «بالا تر از خطر»، «زن اتمی»، «کوژاک»، «خیابان‌های سانفرانسیسکو». باز هم بگوئید ورزش باعث دوستی ملت‌ها نمی‌شود. تیم ایران که تمرین می‌کرد بالای سرش هلیکوپتر دور می‌زد. امنیت چنین می‌خواست، هرچند غارغار هلیکوپتر اعصاب راحتی برای بازیکن و مربی نمی‌گذاشت. آقای ویدلا فوتبال دوست ندارد ام‌ا‌ا حالا دیگر وقت این حرف‌ها نبود. روز آغاز جام، همه ادارات دولتی از ظهر تعطیل شد و در طول مدت جام، ادارات دولتی ساعات کار خود را تغییر دادند تا کارمندان بتوانند بعدازظهرها، با خیال راحت، بازی‌ها را تماشا کنند. البته که ویدلا در مراسم افتتاح هم آمد. هرچند چون بازیکنان چند تیم اروپایی تصمیم گرفته بودند که دست او را فشارند او هم به دست تکان دادن از جایگاه خودش اکتفا کرد. مسابقات شروع شد. آرژانتین را خیلی‌ها از تیم‌های قوی می‌دانستند و بخت پیرویش را زیاد می‌دیدند. با این همه لطف داوران و حمایت تماشاچیان هم از هیچ کمکی دریغ نکرد. فرانسوی‌ها با یک پنالتی به آرژانتینی‌ها باختند. درباره این پنالتی خیلی‌ها حرف زدند. برزیل هم که با آرژانتین مسابقه داشت، شب پیش از مسابقه، هواداران تیم آرژانتین دوروبر هتل برزیلی‌ها جمع شدند و هیاهو کردند که برزیلی‌ها نتوانند استراحت کنند و بخوابند و فردا خواب آلوده و چرتی به مسابقه پردازند. برزیل تیم شکست نخورده بود ام‌ا‌ا اگر آرژانتین گل بیشتری به «پرو» می‌زد به جای برزیل به مسابقه نهائی می‌رسید. قرار بود مسابقه برزیل - لهستان و آرژانتین - پرو همزمان آغاز شود. ام‌ا‌ا مسابقه آرژانتین با چند ساعت تأخیر شروع شد یعنی وقتی آرژانتینی‌ها وارد زمین بازی شدند می‌دانستند که باید با چهار گل اختلاف، پرو را شکست دهند. پرو

در طول بازی‌های جام شش گل خورده بود و در سال ۱۹۷۵ قهرمان آمریکای جنوبی بود. با همه این، آرژانتین پرو را شش بر هیچ شکست داد و به مرحله نهائی راه یافت. البته این تصادف بود هرچند برزیلی‌ها گفتند که پرو خائن به فوتبال و ورزش است. به قول خودمان مفسد فی‌الفوتبال. مربی برزیلی گفت: «هیچ نکردند. زوری هم نزدند و مسابقه را دودستی تقدیم کردند به حریف. بعضی از این پروئی‌ها هیچ پابند اخلاق نیستند». اخلاق یا غیراخلاق، آرژانتینی‌ها به فینال رسیدند در مقابل هلند. در روز مسابقه، انبوه فریاد کشید و داور سوت زد.

سوت‌ها را بیشتر علیه هلندی‌ها زد تا آرژانتینی‌ها، هلندی‌ها پنجاه بار خطا کردند و آرژانتینی‌ها بیست و دو بار. هر خطا، آهنگ بازی را می‌شکست و توپ را و ابتکار را به دست حریف می‌سپرد. در هر حال آرژانتین قهرمان شد و جام طلای پنج کیلوئی سیوشش سانتی‌متری را برد. ورزشگاه ریورپلات، شادی ایام کارناوال را پیدا کرد. از زمین و آسمان کاغذ و پولک و بیرق رنگ و وارنگ می‌جوشید. ویدلا با قیافه خندان آهارزده‌اش برای همه دست تکان داد. به میان ورزشکاران آمد تا دست بفشارد و مدال به سینه‌ها بزند. هلندی‌ها نه دست دادند نه مدال گرفتند. سرشان را انداختند پایین و از زمین رفتند بیرون. از قبل اینطور قرار گذاشته بودند. به معنای آن‌که ما حساب ورزش را از حساب شکنجه جدا می‌کنیم. ساعت نزدیک شش بعدازظهر بود. تا آن لحظه بیست و دو بازی فوتبال را شبکه‌های تلویزیونی در مجموع سه هزار و چهارصد ساعت پخش کرده بودند. در این میان مصرف برزیل، کلمبیا، اکواتر و اروپای غربی بیش از همه بود. چین توده‌ئی و آفریقای جنوبی هم اولین بار بود که از این جام شوکران نوش جان می‌کردند. مسابقه نهائی را پانصد میلیون نفر یعنی یک‌هشتم جمعیت دنیا تماشا کردند. بعضی هم گفتند آن روز، دو میلیارد نفر جلو قوطی بگیر و بنشان نشسته بودند. خدا داناست.

در آرژانتین، خوشی و شادی تا صبح ادامه داشت. حضرت ویدلا صبح لباس ژنرالی پوشید و کار و زندگی را ول کرد و به میان سه هزار جوان آمد که در نزدیکی دفتر کارش رقص و شادی می‌کردند. در عیش جوانان مشارکتی کرد تا بگوید: «دولت به آینده آرژانتین که شما جوانان آن را خواهید ساخت ایمان دارد. این خود دلیلی برای غرور ماست». به قول «اطلاعات»: «آرژانتین هرگز این‌طور جشن نگرفته بود».

اما در همان زمان می‌شد به فکر زنان، مردان و کودکان نبود که هشتصد متر دورتر از ورزشگاه، در زندان «مدرسه مکانیک نیروی

دریائی» شبها را به روزها گره میزنند. برای اینان، ختم مسابقات، آغاز دوران شکنجه است.

در آرژانتین که دچار نشئه فوتبال شده بود، در مملکت تانگو و پایتخت شکنجه و در میان فریادهای شادی، همسران و مادران ناپدیدشدگان از پای ننشستند؛ نامه‌ئی به اعضای تیم‌های فوتبال نوشتند که هنوز هم «جوانانی مثل شما» در زندانند و اعدام میشوند و بعد همچنان که از چند ماه پیش شروع کرده بودند، هر روز پنج‌شنبه، سه بعدازظهر، ساکت و آرام در میدان ماه مه، مقابل مقر رئیس‌جمهور، کاخ سرخ، به راهپیمائی خاموش پرداختند و از گمشدگان خود خبر خواستند. روزنامه‌نویس بامزه‌ئی از سر طعنه آنها را «دیوانه‌زنان میدان مه» لقب داد. بیچاره نمی‌دانست این «بامزگی» جهانگیر میشود. حالا، روزهای پنج‌شنبه «دیوانه‌زنان» آرام و خاموش به راه می‌افتند. جنرال‌ها حرص می‌خورند و جهانیان همدلی می‌کنند:

۱۰ ژوئن ۱۹۷۸. میدان مه. یک طرفش کاتدرال و برج ساعتش و طرف دیگر، «کازاروزادا» (کاخ سرخ، تقلید بی‌مزه‌ئی از کاخ سفید مرگ بر آمریکا) و در وسط میدان ستون یادبود ۲۵ مه ۱۸۱۰، روز رهائی آرژانتینی‌ها از زیر یوغ اسپانیائی‌ها، روز استقلال آرژانتین. حدود سه بعدازظهر، چند نظامی مسلح روی بام‌ها و یکی و دو تا هم جلو در ورودی کاخ، وسط میدان، حول‌وحوش ستون یادبود، جماعت کم‌کم جمع میشوند. چند تا از فوتبالیست‌ها هم آمده‌اند. زن‌ها زیادند. یکی‌شان یواش می‌گوید:

«مواظب باشید، مأمور شخصی‌پوش فراوان است». ساعت کلیسا، سه‌ونیم را میزنند. در یک چشم بهمزدن، سیصد چهارصد تائی زن، روسری، چارقد یا دستمال سفیدی را به روی سرشان می‌اندازند. راهپیمائی به طرف کاخ شروع میشود. خاموش. دو پلیس می‌دوند و راه را می‌بندند. «دیوانه‌زنان میدان مه» حالا دور ستون هستند. مردم جمع شده‌اند بحث شروع شده:

– آبروریزی است. این است تصویری که از آرژانتین ارائه می‌دهید. روزنامه‌نویس‌ها را نگاه کنید. منتظر همینند تا در فرانسه از شما انتقاد کنند.

– آبروریزی، مسألهٔ مفقودالائرهاست.

– دو سال است که پسر من را ندیده‌ام. نمی‌دانم کجاست و حتی نمی‌دانم زنده است یا مرده. ما هم آرژانتینی هستیم. آخر مگر این وضع طبیعی

است؟

- البته که طبیعی است اگر پسرت انقلابی بوده!

- نه، والله. پسر من کاتولیک پروپا قرص و قالی بود. به بینوایان و محرومان محله کمک می‌کرد.

- پس دادگاهی می‌شود.

- چه دادگاهی. دادگاه فقط دادگاه عدل الهی است.

بغض گلوی زن را گرفته است. پلیس مردک را به کناری می‌کشد. چند تا روزنامه نویس هستند، زن‌ها حرف می‌زنند، فریاد می‌کشند، گریه می‌کنند. پلیس می‌خواهد خاموششان کند. زن‌ها می‌پرسند از شوهرم، برادرم، پسر من خبر داری؟ پلیس خشونت می‌کند.

زنان به طرف خیابان فلوریدا حرکت می‌کنند: خیابان شیک و پیک پایتخت. صفشان به دویست سیصد متر می‌رسد. عابران کنجکاوانه و راندازشان می‌کنند و می‌پرسند. هر «دیوانه» باز هم داستان آن شب را، آن بعدازظهر را، آن... و آمدن آن‌ها را تکرار می‌کند.

به ته خیابان که می‌رسند متفرق می‌شوند. روسری‌ها را برمی‌دارند و هرکدام از سوئی، یکی دو تا به سراغ خبرنگاران می‌آیند: «از ما حرف بزنید. ما می‌خواهیم بچه‌هایمان را ببینیم».

متفرق که شدند پلیس چند تائی را توقیف کرد. پنج‌شنبه بعد هم خواهند آمد و پنج‌شنبه‌های بعد هم. روز بیست و دوم ژوئن هم آمدند. دویست تائی بودند. سه روز به پایان جام مانده بود. مثل همیشه خاموش به راه افتادند. یکهو صدها جوانک بیرق به دست و با فریاد «حزب فقط آرژانتین» به آن‌ها حمله بردند و به فحش و فضحیت پرداختند. دیوانه‌زنان آرام متفرق شدند.

هنوز هم می‌آیند. تا روزی که از گمشدگان خبری بیابند خواهند آمد. هر روز پنج‌شنبه، سه بعدازظهر، یادتان باشد که به یادشان باشید. همین ماه پیش بود که عده‌ئی پیشنهاد کردند جایزه صلح نوبل را به «دیوانه‌زنان میدان مه» بدهید. چرا که نه؟ حقشان است مظهر وجدان درهم شکسته^۴ خلق در تلاش و مبارزند.

این گمشدگان کیستند. «گمشده» یا «مفقودالاطر» از پدیده‌هائی است که در سال‌های اخیر در کشورهای دنیای سوم رواج پیدا کرده. تا به حال

زندانی سیاسی داشتیم و معدومین. حالا دسته^۶ سومی هم اضافه شده است. چون علاوه بر پلیس رسمی، دارودسته‌های نیمه‌رسمی هم به مبارزه با خرابکاری پرداخته‌اند. این است که دولت می‌گوید به^۷من مربوط نیست. فعالیت این نوع گروه‌های ضربت حرفه‌ئی روزبه^۸روز بیشتر می‌شود. سرخ آن‌ها البته که دست پلیس رسمی است و سرخ پلیس رسمی هم در دست مستشاران و عمله^۹ اکره^{۱۰} سیا و شرکاء. در مورد آرژانتین که خود آقای ویدلا هم مثل همسایه‌اش پینوشه از دوره‌دیده‌های سیا است و بی‌هیچ خجالتی رسالت بزرگ خودش را عیان می‌کند؛ سرکوب خرابکاران برای نجات خانواده، میهن و فوتبال، و ضمناً^{۱۱} تامین امنیت لازم برای فعالیت شرکت‌های چندملیتی آمریکا و زمینداران بزرگ آرژانتین. اسم همه این‌ها را گذاشت: «بازسازی ملی».

ماشین سرکوب در واقع از زمان خانم پرون ثانی به^{۱۲}راه افتاد یعنی از تابستان ۱۹۷۴ ولی با کودتای ویدلا در ۲۴ مارس ۱۹۷۶ (فروردین ۱۳۵۵) و روی کار آمدن نظامیان همه چیز ابعاد دیگری پیدا کرد.

ژنرال مناندز فرمانده ارتش سوم، در تابستان ۱۹۷۶ این کلمه^{۱۳} قصار را به^{۱۴}زبان آورد: «ویدلا که حکومت می‌کند من آدم می‌کشم». لحن سخن آشناست. بگذریم! و بگوئیم که مناندز، دروغ نمی‌گوید.

یک سال و نیم پس از کودتای نظامیان، در آمریکا گزارش درباره^{۱۵} کارنامه^{۱۶} دولت نظامی تدوین شد (۲۰ نوامبر ۱۹۷۷): در این مدت بیش از ۶ هزار نفر اعدام شده‌اند. شماره^{۱۷} زندانیان سیاسی به^{۱۸}۱۲ تا ۱۷ هزار نفر و شماره^{۱۹} گمشدگان به^{۲۰}بیش از ۳۰ هزار تن می‌رسد. قسمت اعظم این افراد را روشنفکران، دانشجویان، کارگران، اعضای اتحادیه‌های صنفی، اقوام و دوستان و مدافعان زندانیان سیاسی تشکیل می‌دهند.

دو سال پس از کودتا، سازمان عفو بین‌الملل، از بیش از ۱۵ هزار گمشده و ۱۰ هزار زندانی سیاسی صحبت کرد. همین سازمان، در گزارش ۱۹۷۹ خود باز هم صحبت از ۱۵ هزار مفقودالاثر می‌کند. در ماه مه ۱۹۷۸، طرفداران حقوق بشر، فهرست اسامی ۲۵۰۰ گمشده را در روزنامه^{۲۱} «پرنسا» انتشار دادند، چند ماه بعد، در ماه نوامبر، فهرست ۱۵۴۲ نفر دیگر هم منتشر شد. در برابر همه^{۲۲} این هیاهو، دولت نظامیان اول سکوت کرد و بعد چند بار اعلام کرد که عده‌ئی را که تصور می‌شد مفقودالاثر شده‌اند پیدا کرده است؛ جمع کل این افراد به^{۲۳}ششصد نفر هم نمی‌رسد. ام^{۲۴}ا اسم و رسم هیچکدام از این عده را انتشار نداد.

در سپتامبر گذشته بالأخره نظامیان قانون تازه‌ئی دربارهٔ مفقودالاثران به تصویب رساندند؛ دولت یا اقوام کسانی که از آغاز حکومت نظامیان مفقودالاثر شده‌اند می‌توانند تقاضا کنند تا دولت حکم وفات آنها را صادر کند! نمایندهٔ دولت و یا یکی از اقوام مفقودان به دادگستری مراجعه می‌کند و تقاضای خود را به ثبت می‌رساند. پنج‌بار در روزنامهٔ رسمی اعلان می‌کنند اگر تا ۹۰ روز اثری از مفقودالاثر پیدا نشد حکم وفاتش را صادر می‌کنند. با این قانون جدید، نظامیان باید بتوانند قضیهٔ گمشدگان را حل و فصل کنند!

در اول امسال مسیحی یعنی اوایل همین دیماه گذشته، شورای امور نیمکرهٔ غربی، از سازمان‌های ترقیخواه آمریکا، اعلام کرد که در سال ۱۹۷۹، آرژانتین رکورد تجاوز به حقوق بشر را در قارهٔ آمریکا به دست آورده است؛ تعداد مفقودان به ۱۵۰۰۰ نفر می‌رسد. کشور بعدی اوروگوئه است که دو هزار زندانی سیاسی دارد.

جنرال ویولا رئیس ستاد ارتش نیروی زمینی یکبار که در سال ۱۹۷۷ لب به سخن گشودند فرمودند که «در مبارزه با تروریسم ۸۵۰۰ نفر را خنثی و بی‌اثر کردیم». زنده یا مرده، معلوم نیست. همه را گرفتن، از آن کس که فعالیت دارد (پرونیست دست‌چپ و یا چریک‌های ارتش انقلابی خلق) گرفته تا آدم‌هایی که اسم و رسم‌شان در دفترچه تلفن دستگیرشدگان پیدا می‌شود، جنگ است. جنگ نظامیان با هرکس که سر بلند کند و بر اساس قانونی ساده و گویا: قتل، شکنجه، غارت. از مدرسه‌ئی در بوئنوس‌آیرس، بچه‌های پانزده شانزده ساله ناپدید شدند و خبری باز نیامد. روش‌ها گوناگون است: بعضی را سوار اتومبیل می‌کنند و بعد اتومبیل را به مسلسل می‌بندند. بعضی دیگر را به هلیکوپتر می‌نشانند و از آن بالا می‌اندازند در دریا.

عده‌ئی را هم آمپول‌کاری می‌کنند. به کوچک‌ترین بهانه.

این را بخوانید: در اواخر سال ۱۹۷۷، کارگران کارخانهٔ رنو در کوردوبا اعتصاب کردند. صد نفری از آنها دستگیر شدند و بعد هم مفقودالاثر، وکیل مدافع آنها هم در دوم سپتامبر همان سال مفقودالاثر شد. راحت، نه خانی آمده و نه خانی رفته و امنیت حفظ شده!

داستان آقای لوئیس رامس هم ساده است و هم آموزنده: لوئیس رامس خبرنگار رادیو است. آن‌هم در یکی از ایستگاه‌های رادیوئی کوچک شهرستان‌ها. در سپتامبر ۱۹۷۷، نیروی دریائی آرژانتین، کشتی‌های

ماهیگیری شوروی و بلغاری را به توپ بست. به آقای رامس هم مثل دیگر همکارانش خبر دادند که باید فتوحات لشکر طفرنمون را چنان به چشم و گوش خلق خدا برسانی که باد غرور به زیر غیب درآید و عرق ملی به جوش. لوئیس خان بیاحتیاطی کرد. مصاحبه کوتاهی هم با یک ملوان بلغار ترتیب داد و مصاحبه را هم منتشر کرد. ملوان بلغار اظهار عقیده کرده بود که به نظر او، این درگیری خارج از آبهای ساحلی آرژانتین روی داده است. آقای رامس را برای ادای توضیحات لازم به پایگاه نیروی دریائی احضار کردند. چه شکنجه‌ئی کشید و بعد هم به زندان راوسون. تا ماه‌ها بعد، آقای رامس یا کتک نوشجان می‌کرد و یا شکنجه می‌دید. اگر از احوالاتش بخواهید ملالی ندارد جز... احوالاتش را از ویدلا پرسید.

سری هم به «سان ژوستو» بزنیم بد نیست:

سان ژوستو، حومه بوئنوس آیرس، پانصد ششصد تائی مهاجر میان خرابه‌ها و خاکروبه‌ها و با چند تا خانه سازمانی اینور و آنور. خانواده‌های کارگران و بیکاران در هر حال فقیر، با ماهی صدوپنجاه تا سیصد تومان سر می‌کنند اما با مقاومت در برابر پلیس و «بازدیدهایش». قضیه در اسفند ۵۶ شروع شد.

«آنا. م. با من حرف می‌زند. به زحمت سی سالش می‌شود. با یک خروار بچه و هنوز هیچ نشده با صورتی پژمرده، رنج‌کشیده و رقت‌انگیز. از ما در اطاق کوچکی پذیرائی می‌کند که پس از ناپدید شدن پدر، همه افراد خانواده در آن زندگی می‌کنند». یک روز آمدند. پلیس که نه. شخصی‌پوشهائی که صورتشان را پوشانده بودند و درها را می‌شکستند و یا قفلها را منفجر می‌کردند، هر دفعه زن‌ها را مجبور می‌کردند که لخت بشوند. گاهی هم بهشان تجاوز می‌کردند. به همه. به جوان‌ترها، آن هم جلوی چشم مرد خانه و بچه‌ها. بعد وحشیانه همه را کتک می‌زدند. مثل اینکه می‌خواستند ما را بکشند. حتی بچه‌ها را هم وقتی که گریه می‌کردند و یا درست دست‌هایشان را هوا نمی‌کردند کتک می‌زدند. و بعد وقتی کارشان تمام می‌شد مرد خانه را می‌بردند. هر دفعه یکی را تا به حال ۲۲ نفری شده. قضیه هر روز از سر شروع می‌شد. حتماً کیفی می‌کردند که هی، برگردند و ما را بترسانند. اما خوب، وحشتناک بود. کم‌کم دیگر انتظارشان را می‌کشیدم. درست همان‌طوری که روزهای تعطیل، آدم انتظار رفقا و فک و فامیلش را می‌کشد. آدم‌های اینجا زیاد از پلیس خوششان نمی‌آید با این حال یک دفعه زنی رفت کلانتری که پرسوچوئی بکند. دیگر برنگشت. به همین خاطر است که حالا دیگر فقط منتظریم، منتظریم که برگردد...».

کجا رفته‌اند؟ چرا رفته‌اند؟ دولت که اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. امّا مدیر روزنامه دولتی خندان و خوش‌خیال اسرار نهان را آشکار می‌کند؛ حضرات خانه‌های سازمانی، خانم‌بازهای قهاری هستند. از خانه در رفته‌اند که با خیال راحت، عزباوغلی بشوند و شکمی از عزا در بیاورند!

موارد همه به هم شبیه است. کسی را گرفتن و بردن و بقیه قضایا. امّا اینجا و آنجا داستان از تصور می‌گذرد. دار و دسته بورخس ویدلا از خودشان ابتکار به خرج می‌دهند نکند کسی فکر کند که شکنجه یعنی تکرار و تقلید. می‌خواهند ثابت کنند که همزمان با «بازسازی ملی» دارند نوآوری هم می‌کنند. «بازسازی ملی» را نمی‌شود با تقلید انجام داد باید مکتب داشت و حرف تازه زد و کار تازه کرد. می‌گوئید نه! به حرف‌های روبرتو جیودیس گوش دهید:

روبرتو جیودیس، کاسب است. پنجاه سالی دارد. داستان او از این قرار است: سال پیش (۱۹۷۷)، یک شب، یک دسته مرد گردن‌کلفت ریختند تو خانه‌اش. اهل خانه توی یک اطاق: روبرتو و زن و سه بچه هشت و نه و یازده ساله، و دختر بیست‌ودو ساله‌اش. دنبال این یکی آمده بودند. فردا که روبرتو به پلیس خبر می‌دهد به زحمت حاضر می‌شوند شکایتش را ثبت کنند: «کار یکی از این گروه‌های سرخود است. بالآخره پیدایش می‌شود. بشرط این‌که صدایش را در نیاورید».

ماه‌ها می‌گذرد. هیچ خبری نمی‌شود. فقط گهگاهی ماموری می‌آید، حرفی می‌زند پولی می‌گیرد و می‌رود. بالآخره یک روز روبرتو طاقتش طاق می‌شود. تصمیم می‌گیرد با کمیسیون آرژانتینی حقوق بشر تماس بگیرد. عکس‌العمل فوری است: یک هفته بعد، روبرتو ربوده می‌شود و چشم بسته، به یکی از خانه‌های خالی حومه پایتخت می‌برندش. دخترش، خرد و خاکشیر و مضمحل، با دندان‌های شکسته و بدنی پر از زخم و جای برقکاری روی گردن و شکم و سینه، وسط اطاق. و آنوقت، شروع کا بوس است: جلوی چشم پدر، موشی را در زیر شکم دختر فرو می‌کنند و دخترک می‌میرد.

می‌گویند که در چند سال اخیر این‌جور داستان‌ها فراوان پیش آمده! و هیچ‌کس حرف نمی‌زند. ترس همه را خفه کرده. نه فقط ترس که منافع مشترک همه.

پس از پایان کار هیتلر، وقتی از آلمان‌ها می‌پرسیدند که این همه فجایع در مملکت شما می‌شد چرا دهن باز نکردید مگر زبان نداشتید،

می‌گفتند زبان داشتیم امّا خبر نداشتیم. آرژانتینی‌ها خبر دارند، دیگر نمی‌توانند از این عذر و بهانه‌ها بیاورند.

مسأله این است که شکنجه و زندان و حبس و اعدام کار یک گروه جانی بالفطره نیست. کار یک نظام سیاسی - اجتماعی - اقتصادی است. سرکوب برای حفظ و دفاع از این نظام و منافع آن صورت می‌گیرد، نه برای خوشامد این و آن. همه جا همین‌طور است و در آرژانتین هم. آرژانتین، استثناء نیست، قاعده است؛ همهٔ آمریکای لاتین همین خبر است؛ یک مشت نظامی و ایالات متحد و بعد هم زندان و شکنجه و خفقان. و کمک مالی از این طرف و بحران اقتصادی از آن طرف و انبوهی نشسته و نگران و غمین که توپ باز هم به تیر دروازه خورد! و توپ که به دروازه رفت برای ویدلاها جشن می‌گیرند!

توپ را که به میان میدان می‌آورد؟ دونده‌ها برای کی می‌دوند؟ ویدلاها برای کی شکنجه می‌کنند؟ از آرژانتین صحبت کردن و نه به افسانهٔ پرون پرداختن و نه جای پای عمو سام را نشان دادن، کار درستی نیست. بحث از این مسائل، خودش جای دیگری می‌خواهد.